

کنند و بروی و بنای خود مد از آن که دست با بار یکست این نیست از آن که باند سبکی و نهاده روی عیب کند و در وقت
صورت نیست و دایان و دست کرد و بغل خود و دایان در آورد و خدمت آن حضرت گذارد و گفت این دوا تلخ نیست و از آن
نمیکند اما باید از گوشت چهل روز هر یک یک وقت زردی روی تو میرود حضرت فرمود که نفع این دوا نقل کردی حال بگو به بنده
دوای داری که منقرض این زردی باشد و آن را زیاد کند گفت بل یک دوا و دیگر پیرون آورد و گفت یک شب این را هرگاه
کسی که زردی داشته باشد بخورد فی الفور زیاد میکند و آن را میگوید و اگر زردی هم نداشته باشد در آن روز بیخود رفت
همین را که منسوب دایان به بنده کنیم پس کاغذ بچیند و دوا را گرفت از آن شخص پرسید این چه قدر است گفت بقدر دو مشت
و شتم کشند است بقدر یک شب آن مرد را میگوید پس امیر المؤمنین عجمی آنچه در آن کاغذ بود فرمود و عرف بسیار کسی فرمود
و چون آن شخص بد که همه آن را حضرت خورد بدانش باز زد و آمد و گفت حالا مردم مرا میگویند و میگویند علی را کشی و
خون او را از من مطالبه میکنند و هر فرد بگویم خود من ضایع بنفسم خود کرده از من قبول نخواهند کرد و مضطرب بود
فرمود ای بنده خدا حال بدتم از همه وقت صحیح تر است و آنچه بگفته ام را سم فانی میدانست و دو مقال آن را خورد و فرمود
حال چشمان خود را بهم گذار و چون بهم گذاشت و بعد باز نمود بد که روی آنحضرت فرزند شد و مثل کل سرخ سرخ و سفید
میباشد مطلق زردی ندارد و آن مرد باز از نزد حضرت آمد و میگوید که زردی روی من کوبان آن نیست که پیش
از این بودم کوبان هرگز رنگ من زرد نبوده گفت بل چنین است گفت این که عیب زردی روی من که دفع آن بستم تو شد و آن
بار یکی ساق پا پس میگذاخت حال تو که بدای طبابت خدا اینعالی از طبابت تو زیاد تر است پس او طاقی که آنحضرت در آن داشته
ستون بسیار کلفتی داشت که زیر سقف آن اوطاق زده بودند و بروی آن سقف دوا و طاق دیگر ساخته بودند و ثانی دست
انداخت آنحضرت بر آن ستون و آن ستون را بلند نمود و سقف آن اوطاق و آن دوا و طاق فوقانی مجموع بلند شدند و دوا و
آن خانه نیز بلند شد و همه بر روی دست آنحضرت قرار گرفت و دوا و حکم یونانی غش کرد حضرت فرمود و دایان بر روی آن
بختند و چون بهوش آمد گفت والله مثل امر و دایان باین عجیبی ندیده بودم فرمود اینهم قوت و طاقت ساق بار و یک
اینها را در طب خود خوانده بودی حکم گفت محتمل بود و حضرت فرمود مگر علم من غیر از قوت و عقل من مگر غیر از عقل
اوست و قوت من مگر غیر از قوت اوست چنانچه شخص نفیض آمد که از همه عرب طبیب و خافق تر بود و گفت بهر پیغمبر که اگر جنون
ناتر از آنکه فرمود منجوهی مجرب علامتی تو بنمایم که مستغنی شوی از هر دوا و طبابتی و بدایان نیز که من مستغنی میباشم گفت
فرمود هر علامتی و معجزه که خواهی بگوئیم ظاهر کنیم گفت من انداخت را میخواهم که نزدیک بسیار دای و اشاره کرد و بخل خرمای
کهنه سالخورده که ناگاه دید ریشه انداخت کند شد و زمین را میشکافت و میآمد تا بر این حضرت رسید ایشان فرمود که
نرا این معجزه گفت نه گفت بگرچه منجوهی گفت بگو تا بر کرد در سر جای خود که از اینجاکند شده و آمد پس امر فرمود بان خست
تا بر کشت شخص یونانی گفت مگر اینکه میگوئی نقلیست که از آنجایی که میگوئی و آمده و غایبست من از آن کمتر از مبطلم اگر کردی اینجا
می آورم من دور میشوم از تو اگر مرا آوردی نزد خود میدانم که راست میگوئی گفت این که تو خواسته معجزه از برای تو بدینجا
میشود بعالت اینکه جودت در دل خود میدانی که خواسته بنای و تو را افزودند از من خواهش کن که معجزه از برای تو ظاهر
که از برای همه معجزه باشد یونانی گفت هر کابل خواه من گذاردی در اینجا که ان در حق که دور از ماست اجزاء آن را
بسازی و میان آنها دوری بیندازی چنانچه بنظر نیاید و مشخص نشود که چه بوده است دوا و بر کردی و جمع کنی و بصورت
اول کنی فرمود بل این معجزه است عام از برای هر کس و تو رسول می بانی و دخت بروند و او بگو امیر المؤمنین علی میگوید که

انها

حوشه

انها
مخول
شدند بتجديد
سج

شوکه و ملت میخواست پس آن شخصی نانی رفت و پیغام حضرت را گفت تا که دیدند اجزاء اندرخت از یکدیگر منفصل شدند و چنان ریزه ریزه شد و اجزاء ریزه چنان کوچک بود که مری نمیشد و کوباعین و اثری از اندرخت نبوده پس اعضای بوی نانی بلور آمد پس گفت مطلب خواهش اقل مرا بمل آوردی و خواهش و تم میماند است فرمود برو و پیغام مرا برده بگو بدو و گفت که علی گفته باز بصورت اول شو باذن خدا تعالی و چون بانی صادر باز بلند شد اجزاء آن درخت در هوا مثل ذرها گردید و در هفت مرف میپشتند و متفرق میباشند آن وقت جمع شدند تا شاخه شدند و هم چنین همین نسبت شاخها جمع شدند و بزرگترین گردیدند آن گاه بر کلاه و صغیرهای نخل و خوشه های خرمالو جمع شدند خلاصه همان هشتی که بود بدون زیاده کم نماند و در جای خود قرار گرفت و چون فصل رطب بود جاهای خوشه بود اما خوشه ناز و میوه نداشت بونیانی گفت میخواهم همین جا را خوشه کند و هر یک از آن خوشه ها اول سبز بعد از آن سرخ باز در شود بطریق خلاف بعد از آن رطب شود و هنگامی که چیدن آن بشود فرمود برو بگو که سبیل و صیبا اینچنین بنور فرموده که چنین بشوی تا بشود چون رفت گفت همان نسبت بار داد و چنان شد و خوشه ها سنگین شد بر رطب و او بخت شد بسیار خود بونیانی گفت میخواهم نزدیک شود بدست من تا از آن بچینم و بخورم و بعد از آن گفت میخواهم که یک خوشه روان شود و نزدیک شود بمن و من باد ست خود بچینم و خوشه دیگر همان طریق بلند باشد لیکن من دراز شود که بان برسد و بچینم پس چنان شد و صید و خواست بخورد امیر المؤمنین فرمود بعد از آن که خوردی اگر ایمان شاد هلاک خواهی شد و عبرت دیگران خواهی کرد بونیانی گفت اگر بعد از این همه معجزات که از تو دیدم باز ایمان نیابم بسیار مرد معاندی بوده ام و بابت خود و جان خود در جنگ شده ام اشهد انک من خاصه الله و انک صادق فی جمیع اقوالک و اعلم انک بما انشاء اطاعت و اجابا بجماعه خود اما بعد باقر روایت کرده است که چون امیر المؤمنین از جنگ صفین مراجعت نمودند و در آن منزلی که لشکر آب نداشتند سید انصاری فرمود منی را حق فرمودند سنگی ظاهر شد که همه لشکر از برداشتن و کندن آن عاجز شدند خود بنفس نفیست ست نداشت و انکرا بلند نمود و بعد ریحانه قدم دور انداخت و در زیر آنست چشمه آب ظاهر گردید و تمام لشکر با جهاد بایان خود را سپر آب نمودند و راهی که در آن حوالی بود بدو مسلمان شدند گفت و گاه با آنها که وصی پیغمبر از زمان در این بیابان چشمه ای ظاهر خواهد کرد و بعد از فراغ از آن مهم خواست که قضایا حاجت نماید بعضی از منافقین لشکر آنحضرت گفتند حال هر دم و عورت و دامی بنیم و آنچه از او برین میاید مشاهده میکنیم کذب و ظاهر میباشیم بجهت آنکه او ادعای نبوت میکند و میگوید چنانچه عورت پیغمبر نمیتوان دید و نه آنچه از او بر میاید وصی پیغمبر نیز چنان است پس امیر المؤمنین فرمود بقبیل که بروند از آن دور و ختی که از یکدیگر دور بودند زیاده انبیا فرسخ و صد آن آنها را و بگو و حق میگوید امر میکند شما را که یکدیگر یکدیگر بکشد و بگوید که بکشد با الهام المؤمنین صدای من بادشان نمیرسد فرمود آنکه نود و یک ترا انقدر بکشد که از زمین آسمان های هفتگانه و سنا را از می بیند با بعد با نصد سال و هزار سال و بیشتر میتواند صدای ترابانها برساند پس قبر صدانها را و مثل و نفس که عاشق یکدیگر باشند و مدت ها یکدیگر را ندیده باشند و بعد از طول بام فراق یکدیگر برسند و یکدیگر منضم شدند باز همی از منافقین گفتند علی در هر گردن مثل پیر عشق میماند نه او پیغمبر و نه آن اما بلکه هر دو سحر و جادوگری ظاهر میباشند ما هر دم از عفت و و نگاه میکنیم بعورت او پس خدا با امیر المؤمنین رسانید سخن آنها پس بلند گفت ایقین منافقین میخواهند با وصی رسول خدا عناد و دزدند بخيال ایشان رسیده که بغیر از این دور درخت خود را از ایشان محافظت تواند نمود و برویان درختان بگو که بجای خود برگردند تا که درختان کند شدند از دیشه و از یکدیگر دور میشدند مثل دو کشتن نام حیوانی از بهلولان شجاعی بدو نزد و حضرت گفتند و ختم نمودند و بکشد و بکشد و بکشد

نشستند چون نشستند که نگاه کنند همسنگه نزد یک سپیدند خدا بیخاطمه های ایشان را کو کرد که هیچ ندیدند چون چشم خود
برگردانیدند روشن بود بان نگاه کردند کور شدند و باز روی خود را گردانیدند بنیاشدند حضرت فرمود هشتمین مرتبه ایشان
صاف شد و همین نسبت بودند تا از قضا حاجت فارغ شدند و روانه گردیدند پس رفتند که آنچه برون آمد به پهنند و در
موضع پای ایشان بسته شد که توانستند پیشتر بروند و ندیدند و چون بر میگشتند و براه میافتا آمدند پای ایشان باز
ایشان بینا میشد باز جلع فاده بر میگشتند و نظر میبودند چیزی نمیدیدند تا صد مرتبه چنین کردند تا آنکه منادی ندا کرد
که کوچ کنند و کوچ نمودند و رفتند و از برای ایشان میپرسید و با وجود ملاخطه این قسم کرامت معجزه منتبذ شد و طبع
ایشان نفاغه شد و گفتند که امام بودی چرا اینقدر انعام و نعمت نمیگشیدی و از ایشان غایب آمدی پس بجوای ایشان میگوشتن
حضرت رسیدند و روی ملائکه پروردگار هر سه را حاضر کردند چون نظر با آسمان کردند دیدند مثل سیاههای تکی و شمشیر
یکی از آنها را گرفته اند و آسمان زیر می و رفتند تا آنکه پیش روی آن حضرت آنها را بر زمین گذاشتند چون نگاه کردند دیدند
معاونه و معجزه کردی پس بدو بگریه عرض گفتند که کسیکه اقام میکند که در یک ساعت ملکوت آسمان ها را طی نموده و بهشتها را دید
مهلت داده ام تا وقت معین که خدا ایشان را مهلت داده است نه اندوه عجز و خواری بلکه امتحان است که خدا بیخاطمه های
که هم با ایشان و هم دشمنان کرده باشند و به پهنند که شهادت کار خواهد کرد این طعن شما بر علی مثل طعن کفار و منافقین و شیطان
پیش از شماست که برین میفرمودند و گفتند کسیکه اقام میکند که در یک ساعت ملکوت آسمان ها را طی نموده و بهشتها را دید
و بر کشته چرا میگویند از ترس مشرکین و بکار میرفت و نامدینه بیانده روزی مد و فراموش کرد و آبضا در کتب غامه و حیا
با ساند مغرب و منقوله منقول است که ابو الصمصا اصلو مدینه میفرمود گفت که باران می بارد و این شترن که حامله است آن شتر
با ماده و فرزند امن بجای خواهم بود و کی خواهم مرد پس این آیه نازل شد ان الله عینده علم الساعة و ینزله الغيث و یعظم ما فی الارحام
الایه و آن مرد مسلمان شد و وعده کرد که برود نزد طاغیته خود و ایشان را خبر مسلمان نماید و بهر امر خود بیاورد و مدینه به عین
فرمود و بنویس با ابا الحسن بسم الله الرحمن الرحیم امرار و اعتراف نمود محمد بن عبدالله بن عبدالطلب شاهد کرم بر خود و دعالت
مدن و عقل خود بانکه از برای ابو الصمصا میباشد بر فقه او هشتمین مرتبه که پشت ایشان سرخ و چشمان ایشان سفید
حدقه چشم آنها سیاه و بر روی آنها با شدن اجل و جهان و پارچه های پهن و نقطه های حجاز پس هر فرمودان سند را و بدست ابو
الصمصا آورد و رفت بنزد طاغیته خود و عیس و همرا ایشان را همراه خود آورد و مدینه در وقتیکه رسول خدا رحلت نموده بر سید
خلفه خدا بعد از پیغمبر کست گفتند ابو بکر بن ابی قحافه پس آمدند ابو بکر و سند خود را بر او نمود و مطالبه شترهای خود را
کرد گفت بروای مردم و توارشند نموده و معطل کرده و الله عمل از دنیا رفت و سوای فاطمه و شتری و اسبی زده و شمشیری
که آنها را اهل بر داشت و فلک هم داشت که چون شنید بودیم پیغمبر از اوست نمیشد اینها را تراضا ضبط کردیم و حق مسلمانان قرار
دادیم پس سلمان سر خود را جنبانید دستهای خود را بر هم زد و گفت مصرع کرمی و نکودتی حق از میر بر روی چراگاه
انصالحش گرفتید که حال با این طریق رسوا شوید پس است ابو الصمصا گرفت و آورد نزد امیر المؤمنین و در خانه حضرت اوسید
حضرت از اندرون خانه فریاد زد که داخل شوای سلمان با ابو الصمصا ابو الصمصا گفت این عجوبه غریبه چیست گفت که
هنوز مرانید و ششاخته اسم مذکور ساخت سلمان فضایل امیر المؤمنین را بجهت او بیان نمود و چون داخل شد و سلام
کرد و نشست و گفت یا ابا الحسن من یحب این سنده شتاد شتران حضرت طلبیدم باین صفات و تحفه خود را نشان داد
آنحضرت فرمودند برو در مسجد فریاد بزن که هر که خواهد بر پهن کند پس و فرض پیغمبر کونه او میشود بناید فریاد بزن که

ابوبکر

و چون صبح شد مردم بیرون آمدند و علی بن ابیطالب نیز با حسن بن بیرون آمدند پس آن حضرت کوفی با فرزند خود امام حسن بن علی
و فرمود ای ابوالقاسم صابرو بهرگاه فرزندم حسن بر روی آن تل و کل و شتر خود را بگیر پس امام حسن با ابوالقاسم می‌رفتند و چون
بان تل رسیدند جناب امام حسن دور گشت نماز کرد و بهر آوری سخن چند باز می‌گفت که نفهمیدیم و غضب بعضی نایب رسول خدا
بر آن تل زد که ناکاه آن تل شکافته شد و سنک بهم بسته سخن از آن ظاهر شد که بر روی آن دو سطر نوشته بودند از
سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم سطر دوم لا اله الا الله محمد رسول الله پس حضرت امام حسن ناز بانه دیگر بر آن سنک زد و آن
نیز شکافته شد و انشاالله تری ظاهر شد حضرت امام حسن فرمود بکش ای ابوالقاسم صابرا خود را پس انصار اگوت و براه
افتاد و هشتاد و شتر قطار بهم بسته مثل یکدیگر همه که ماده و سباجیم و سرخ موی با آن جلها و جهازها بنسبتی که رسول خدا
و عده داده بودند بیرون آمد و آنها را می‌کشید تا آمد خدمت حضرت امیر المؤمنین در حضور جماعت مهاجرین و انصاریان حضرت
فرمود یا ابوالقاسم صابرا خود را گرفتی گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود حجت پیغمبر خود را نبارد کن پس حجت داد نمود و حضرت
گرفت آن حجت را و پاره نمود و فرمود که چه رسول خدا فرمود که جناب قدس الهی خلق کرد این نافعها را در این سنک پیش
از آنکه نافع صالح را خلق کند بدو هزار سال منافقان گفتند که این ها از سر و جادوی علی بعید نیست پس با کسی که
این چهل حدیث در معجزات و فضایل آن جناب که اصرح دلیل است بر امامت و خلافت و حقیقت و عصمت آن بزرگوار و
اطهار او و احادیث زیاد بر آنست که این کتاب کجایش ذکر حد و حصر ندارد آیه باشد چنانچه در احادیث معتبره وارد
شده که رسول خدا فرمود که اگر تمام ملائکه آسمان و جن و انس حساب کنند و نویسند و باشند و تمام روی زمین
کاغذ و لوح شود که بر روی آنها نقش نمایند کرد و در باها مرکب شود و در رخسان قلم شود که با آنها فضائل آن جناب را خواهند
احصا تمام اینها در این فضایل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نتواند کرد **فصل ششم** در بیان جامعیت آن جناب است
در جمیع کمالات و فضایل صوری و معنوی را و آنکه هیچ فضیلتی در هیچ مخلوق خدا خلق نکرده و انصاحب فضیلت نشد
مگر آنکه مثل یا از آن بهتر در امیر المؤمنین بود و ابتدا کنیم در این بنقل حدیثی که اصول فضایل امیر المؤمنین و کلیات
همگی در آن مذکور است فاضل مجلی **کتاب الاثر** می‌گوید که خود در کتاب سلیم بن قیس هلالی دیدم که نوشته بود
که حدیث خود را برای من ابوذر و سلمان و مقداد و بعد از آنکه ایشان از برای من نقل کردند از خود امیر المؤمنین بنزد من که
گفتند که این صحابه پیغمبر مفاخرت کرد با امیر المؤمنین پیغمبر امیر المؤمنین فرمود که ای برادر مفاخرت کن بر تمام عرب که این عجم
و برادر تو از همه عرب کمتر و خودت از همه عرب کمتر و در جمیع از همه اول و از همه که کمتر و بدنیازی تو از همه خلق بیشتر
و بر داری تو از همه کس بیشتر و تمام تو و علم تو از همه کس هر چه از خصوصیات آن خدا و رسول نیاید تو و فرائد تو مرگها
خدا و از همه کس بهتر و دل تو از هر دلی شجاعتر و دست تو از دست هر کس باز تر و زبان تو از هر زبانی راستگو تر و خودت
تو بخدا و رسول از هر کس دوست تر و می‌توانی بعد از من بهمانی و صبر و ظلم من پیش خواهی کرد و جهاد در راه خدا خواهی
نمود و با ناکین و فاسقین و منافقین مقاتله کنی تا بقیل قرآن خواهی نمود چنانچه با پیغمبر می‌توانی تا بقیل قرآن نمودی و بعد از
کشته خواهی شد و پیش تو از خون سرت خطاب خواهد شد و قاتل تو چون عاقبت نافع صالح خواهد بود و دانکه دشمن
خلق خدا و در تو از همه اندکتر و چون قاتل تو چون زکریا و یونس ذوالا و ناد خواهد بود گوید ابابکر ای عباس که چون از
سلیم بن قیس این حدیث را شنیدیم بجهت حسن بصری نقل نمودم گفت من از ابوذر پرسیدم تصدیق نمود که من نقل
کرده ام و بعد از آن حسن بصری گفت علی راست پیشی و من و علم و فقه و حکمت علی است شوری و ای نیکو بخت و صفت

باینجبر علی راست فضیلت در خوش روی و حسن معاشرت و دامادی پیغمبر و شجاعت و پافشاردن در جنگها و جود و بخشش و نعلی راست علم بقضا با احکام و علی راست قرابت باینجبر و علی راست امتحانات مخصوصه خدای و علی در امری علی است یعنی بلند مرتبه است بعد از آن که به کرد تا آنکه در کشتن شد گفت کسی دیگر غیر این پیغمبر این فضیلت را داد و گفت طلب حق و مغفرت از برای کل مسلمانان بکن و صلوات بر محمد و آل و بفرست و اعتقاد کن که علی بهترین الصداست و آل محمد نیز عالمند گفت یعنی از حمزه و جعفر طیار و بهتر است و از فاطمه و حسن و حسین نیز بهتر است گفت بلی و الله بهتر است و که تسبیح که تواند کرد و بهتری و وصال آنکه هرگز اسم شریف و کفر بر او جاری نشد و بت برستی نمود و شراب نخورد و کسی سبقت در اسلام بر او نکرد و علم بکتاب خدا و سنت رسول هم نرسانید پیغمبر نمود و فاطمه که نور ادا دم بکسی که بهتر از همه امت است میباشد که کسی مثل او نماند و از او بیست و نسیب است شافریاید و عقدا خون میان هر دو کس قرار داد و علی را خود اختیار نمود و برادر خود خواند و در روز غدیر بر او انصب نمود خلافت و واجب کرد از برای او ولایت پنج نفر برای خود واجب کرد و قمر بنی هاشم از موسی میبایستی مکرر بنویس گفت کسبت بعد از او بهتر از همه امت گفت درجه او فاطمه و پس از حسن و حسین گفت بعد از ایشان گفت حمزه و جعفر و از بر سر فضیلت علی حدیث کسا و آیه تطهیر را ذکر نمود بعد از آن سلیم بن میسر گوید که با بود و گفت که عجب تر چیزی که این پیغمبر در شان علی شنید نقل کن گفت بلی شنیدم که پیغمبر در روز عرش بود هزار ملک میباشند که تسبیح عبادتی ندارند مگر اطاعت علی و ولایت او و صلوات بر او و بر آتش و نیز برای دشمنان او و طلب مغفرت از برای شیعیان او بدستیکه خدا مخصوص کرد ایند چیرش و میبکاشیل و اسرا میبل را با طاعت علی و استغفار از برای شیعیانش و همیشه حجت میکرد خدا در هر امری که پیغمبر مرسلی داشتند که معرفت ایشان اعلی بیشتر باشد و اقرار کند با فضیلت و زیادتی درجه او نزد خدا و فرمود پیغمبر که اگر من و علی نبودیم خدا شش خضه نمیشد و عبادت و بندگی او متسر نبود و ثواب و عفا بی نبود و هیچ حجابی میان خدا و علی نیست در چنانچه چیزی علی را از خدا نمی پوشاند و حاجت خدا نشود علی را از حجاب نیست که بیرون آید خدا را از او بلکه علی است حجاب ما بین خدا و خلق بعد از آن بمقدار گفت که تو بهتری که از پیغمبر شنیده بودی و باره علی گفت بلی پیغمبر فرمود خدا بتعالم خود و منفرد بود در ملک خود و خواست خود را بر او و شفاعت های خود بشناساند پس بنویس خود بایشان ملک خود را و اختیار بهشت را بایشان و اگر در پس هر که را خواست که دل و دار و روشن و متور کند بمعرفت خود و ظاهر سازد بر او اسرار عالم حیرت و ملکوت را بایشان سازد با ولایت علی بر این طایفه و هر که را خواهد که بیوشانند بر دهن بصیرت و معرفت علی را از او نگاهدارد بخج آنکس که خانم درید قدرت اوست که ادم مستوجب خلق و نفخ روح شد و قابل قبول توبه و برگشتن به بهشت نکرد و بد مکر معرفت بنویس من و ولایت علی را در خلافت او موسی که با خدا نکر دید و عیسی را آیه و علامت خود را نداد مگر معرفت بنویس من و ولایت علی بعد از من بلکه هیچ پیغمبری پیغمبر نشد و هیچ مخلوقی قابل نظر و التفات الهی نکرد و بد مکر را مذکور شد بعد از آن فرمود که علی تیان این امت است یعنی دین و جزا دهند ایشان است بر هر علی که از ایشان صادر شود و ایشان این امت است و منوالی حساب ایشان است و صراط مستقیم و کواهان بر نزل و سبیل خدا و طریق هدایت و بصیرت است و نجات از احوال قیامت و از آتش و ذبح با و میشود و ایمانی از هر خوبی و محو کاهان و دفع مکاره و تزیل رحمت خدا با و است چشم خدا است که با و میبند مخلوقات خود را و دنیا و کویای و است و دست قدرت بهمین شد اوست بر بندگان او بر حمت و روی اوست در اسمانها و زمینها و بهلوی ظاهر اوست و در میان متصل قوی حکم اوست که میان او و خلقش کشیده شده است اوست باری که هر که خواهد بان در یابد بد را بد و خانه ای خداست که هر که خواهد داخل آن شود و این از هر شری باشد و علم اوست بر

خدا

کتاب

صراط که هر که او را شناخت بهشت دزاید و هر که او را نشناخت سزایر شود و در حقیقت و باید دانست که اصول فضایل و کجالات چنانچه
 علماء اخلاق ذکر کرده اند چهار است حکمت و عفت و شجاعت و عدالت و اینها اجناس فضایلند و عالم فضایل دیگر منتهی شود
 یکی از این چهار بلکه در حقیقت سه باشد چه عدالت ملکه مغایره این سه نای اول نیست و نیست مجموعی مرکب
 از اجتماع این سه فضیلت دیگر و در هر یک از اینها ان بزرگوار سرآمد اولین و آخرین بود چنانچه تفصیل که خواهیم کرد اما
حکمت که فضیلت توفیق نظریه و ادراک حقایق اشیا است که اتفاق کل عقل را در باب نظر از موافق و منافق و دوست
 و دشمن است که ان بزرگوار سرآمد اهل عصری در جمیع فنون و علوم بوده و چگونه چنین نباشد و حال آنکه پیغمبر معلّم
 بوده و او شدت دوست میباشند و او هیچ شری را از او پنهان نمیداشت و مکر و دغای فهم و فقه و حکمت بجهت او نبود
 و میفرمود که جمیع علوم اولین و آخرین و ماکان و مابکون الی یوم القيمة نزد منست و جمیع علوم مرا علی وارد و سابق بر این مدّت
 شد که مکر و میفرمود که پیغمبر مرا هزار باب از علم تعلیم نمود که از هر دری فرایرد و دیگر باز شد و فرمود من شهر علم و علی دروازه
 است و بر من پیغمبر فرمود لو نیت لی الویلة انبثت اهل التوریه بتوراتهم الحدیث و چنانچه این ابی الحدید و جمعی از علماء
 مخالفین گفته اند که از عجایب امران بزرگوار در مراتب علم و حکمت است که هیچ علم نیست مگر آنکه علی با اهل ان علم و صلاح
 فن در آن مفسد او پیش میباشند و قول و اقبله میباشند چنانچه در علم قرائت تمام صحابه و قراء و علماء تصریح نموده اند
 که او اهل بوجوه قرائت بود و بعد از وفات جناب رسول خدا و فراغ از فن ان بزرگوار متوجه هیچ امری نشد مگر جمع کردن قرآن
 و پیغمبر میفرمود پیغمبر مرا امر فرموده که بعد از او هیچ امری بتدائکم مکران و ناشیما جمع نمود و در حریر زردی بچید و آورد و این
 از ابن عباس و ابو ذافع مرویست و جمعی دیگر از صحابه و مرجع قرائت مختلفه بان حضرت است از قراء سبعة چنانچه حمزه و کثیر
 اعتماد بر قرائت علی بود و ابن مسعود خود مکرر میگفت که کسی اندیدم که قرائت او بهتر از علی باشد و نافع بن کثیر و ابو عمرو
 مرجع قرائت ایشان باین عباس میباشند و ابن عباس از امیر المؤمنین و ابی بن کعبت و قرائت مندا و له این سه نفر خالی
 مخالفان با قرائت ابی وارد پس نمائند مکرر قرائت امیر المؤمنین علی و غاصم قرائت عبدالرحمن سلیمی نموده و گفته قرائت القرآن
 علی و در نفس برتره منقیرین از انجناب خذ نمودند چه عهد مقتدر ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعبت زبیدن
 ثابت بودند و ابن عباس گفت جل ما نقلت من التفسیر علی بن ابیطالب و ابن مسعود گفت ان القرآن نزل علی سبعة لحوث
 منها الاوله ظهر و بطن و ان علی بن ابیطالب علم الظاهر و الباطن و شعوی گفت ما الحد علم بکتاب الله بعدی الله من علی بن ابی
 طالب و خود انجناب فرموده بر روایات مختلفه که والله هیچ ایه نازل نشد مگر آنکه دانستم در چه نازل شده و در که نازل
 شد و در چه وقت نازل شد و در شب یا روز و در سهل یا جبل بدرستی که خدا بمن دلی داده که بسیار ادراک کند و قد
 باید دانست و ندانی داده که بسیار سوال کننده است از خدا و تعالی و اگر خواهم هفتاد بار شرح و تفسیر فایحه الکتاب بار کنم
 اما در علم فقه که مجموع فقهائ عالم همه را در جوع با و ست از اهل ائمتها کون من چون سفیان ثوری و حسن بن صالح بن حمی
 و شریک بن لبی که تقریر مسائل را بر قول علی میگفتند و عنوان بابهای کتاب خود را انقول و میباشند و او را اصل قرائی
 دهند و اهل بصره چون حسن بصری و ابن سیرین اخذ مسائل را از شاگردان علی چون عبید بن سلیمان و ابن عباس نموده اند
 و اهل مکه از ابن عباس خود امیر المؤمنین گرفته و عبداللّه بن شاکر در مخصوص بیان حضرت بوده و شافعی کاتبی نالفت نموده
 در آنکه اهل مدینه متابعتان حضرت و اخذ مسائل خود را از او نموده اند و ابو حنیفه شاکر امام جعفر صادق است و از
 پدرانش از امیر المؤمنین روایت کرده اند و هم چنین شافعی و احمد بن حنبل و انساب مالک بان حضرت ظاهر است

قرآن را بر ابو

بهما بعد از آن صدای ناقوس منقطع شد و بر این که عالم نصاری بود چون صدای انجیل را شنید آمد خدمت آن حضرت و بگفت
 شد و گفت دایه ام در کتابها که در آخر انجیل و حق و نفی نافر و او خواهد نمود و بدختر نزد جرد پادشاه هم گفت نام تو چیست گفت
 جهانیا نوبه حضرت فرمود بلکه نام تو شهر یا نوبه میباشد و عامه و خاصه روایت کرده اند که انجیل را نزد پادشاه پادشاه و پادشاه
 بر بالای منبر کوفه و در آغوش پیغمبر پویشید بود و شکم خود را برهنه نموده بود و میفرمود سلوین قبل آن نفق و بی فان تا
 بین الجوامع منی علیما هذا سقط رسول الله هذا ما ذوق رسول الله من غیر وحی و وحی الحق فلو نبت لی
 الوسادة فجالت علیها لانتیت هل التوریه بتوراتهم ولا هل الانجیل بانجیلهم حتی یطو الله التوریه والانجیل فبقوا علی
 علی فدا فدا که بما انزل منها وانتم تتلون الكتاب فلا تعقلون یعنی از من پرسید مشکلات و مجهولات خود را پیش از آنکه
 نیاید که مابین پهلوانهای من علم بسیار است و این سینه من صندوق علم پیغمبر است بن لعاب دهان پیغمبر است بن علمهای
 که من دارم علمهای است که بدو وحی الهی که مخصوص نیاید پیغمبر دهان من گذارد مثل دانه که مرغان در دهان خود
 گذاشتند و الله اگر مستند حکم را از برای من گذاشتند و بران بنشینم چنان قوی دهم و در به رانور به و اهل انجیل را با انجیل که
 بزبان بیاورد و نوبه و انجیل و فصیح گویند که راست گفت علی آنچه او بیان کرد همانست که در مانا نازل شده و شما انجاعت
 یهود و نصاری شب و روز را میخوانید و نمیفهمید بن عباس گفت علم را ده فتمت نمودند نه فتمت آن مخصوص علی شد
 و ده باک علوم را همه او کین و آخرین دادند و علی نیز در آن شرکت کرد با همه و قضایای مبلوین و کثرت اوقاف و مبرین است
 که غیر محصور است و در کتب خاصه و عامه مسطور و مشهور است و هر یک از آنها فی الواقع معجزه است کافی و دلایل و برهانها
 و این بر حجت حقیقت آن امام همام علیه صلوات الله الملائکة العظام و ما الکفایه ما یتم در این کتاب بد کرسه قضیه و تمنا و شکر
 قضیه اول آن ستم تمام و رویت که روزی انجیل در مسجد جامع کوفه نشسته بود و جمعی از اصحاب پیغمبر دور او را دور
 مثل ستادکان دور نماز شب چهارده که ناگاه شخصی از در مسجد داخل شد بلند بالا قبا خرم پوشید بود و عمامه زردی
 بر سر بسته و دو شمشیر بسته بود چون داخل مسجد شد گفت بدون اینکه سلام کند و هیچ چیز نگفت پس گردنهای بسوی او
 کشید شد و نظرها ی مردم بسوی او متمرکز گردید و مردم بر سرین جعیت نمودند و جناب امیر المومنین سر خود را پائین انداخته
 بود و مطلقا تکلم نمی نمود همینکه مردم آرام گرفتند زبان خود را آن شخص چون شمشیری که کشید شود کشید و گفت بازبان
 فصیحی که انکم للجنی فی الشجاعة و للعلم بالبراه انکم المولود فی الحرم و العالی فی التیم و الموصوف بالکرم انکم اضلع الرأس
 و البطل الدعاس المصنوع الانفاس و الاخذ بالقصاص من الناس انکم غصن بطالب الرطب بطله المهب التیم المصیبه
 العثم الحبيب انکم خلیفه محمد الذی نصره فی زمانه و غمره فی سلطانه و عظم به فی شأنه انوقت انجیل سر خود را بالا
 و فرمود و مالک یا اباسعد بن الفضل بن الربیع بن مدد که بن نجیه بن الصلت بن حوث بن و عران بن الاشعث الرومی عثما
 شئت فانا عتبة علم النبوة گفت شنیدم که تو وصی پیغمبر آخر الزمانی و خلیفه اوست بعد از او بر امتش و توفی حلال است
 و من از جانب شصت هزار مرد رسول بسوی تو ام که ان طایفه را عقیقه گویند و مستحق ایمان من کرده اند که مذنب نیست مرده
 و خلاف و نزاع از سبب موت او در میان طایفه بهم رسیده است و اینست بر و مسجد است اگر او را ندانند کی معلوم شود که تو
 راست گویی خدا در زمین و خلیفه محمد امین حضرت فرمود ای میثم سوار شو بر شتر خود و فریاد بن در کوچهای کوفه
 و محلها که هر کس که خواهد نماز کند علم و بانی وصی پیغمبر را بیاید بصرای نجف پس مردم جمع شدند و آن حضرت فرمود
 ای میثم بیار آن شخص عرب را با آن میت نجف من ایشان را بر دم بانصر این حضرت فرمود اینها الناس آنچه می بینید و

بگویند و دو است کنید از برای بکران اما افراترینید و ندیدید و مگویند با وقت فرمود ای عرابی شتر را بجان و مرده را
 بیرون بیاور پس ناچون از روی شتر زمین گذاروند که بروی آن کشته بودند پرده از دلبای سبز و در میان آن نعل
 جوانی کلمه ای بود که هنوز در پیش او در نیامده بود و موی غذا را و بنامی سبز نگردید و کسوها داشت مثل کسوی بن
 وجهه فرمود این مثبت شما چند روز است که کشته شده است گفتند چهل و یک روز است فرمود سب مردن او چیست اعجاز
 ای مرد ما این راه دور را طی کردیم از برای اینکه تو بگوئی سب موت و زار اگر میدانستیم این خلاف و نزاع واقع میشد
 و احتیاج باین رحمت نبود بعله آنکه شب خوابیده در عین محنت سلامت صبح یافت شد که کشته شده و سر او این بداند
 و بجهاد نفریند که خون او را طلب میکنند و بیکدیگر اسناد میدهند و اگر مشخص نشود قتل عظیمی و طایفه اتفاق خواهد
 افتاد پس شبهه را دفع کن و پرده تشکیک از پیش چشم مردم بردار ای برادر محمد مختار حضرت فرمود قاتل او غم آورده چون
 دختر خود را با داده بود و او بر روی خرم زن دیگر گرفته بود پس عثم باین جهت او را کشت عرابی گفت باین اکتفا نکنیم بلکه
 خواهیم خود مقول زند شود و شهادت دهد نزد اهل خود تا رفع شبهه شود پس اینجا برخواست و گفت ای اهل کوفه
 کاوی بنی اسرئیل را قدر و منزلت نزد خدا پیش ازین نبوده منم برادر رسول خدا و آن کاو مرده را بعد از هفت روز زنده کرد پس
 امیر المؤمنین آمد نزد یکتان مثبت و فرمود بعضی از کاوی بنی اسرئیل را منم ندید بر مثبت و زند میباشند و من هم بعضی از اعضاء
 خود را بر او زخم نازنده شود پس حضرت پای خود را بان مثبت زد و فرمود قم باذن الله یا ممد که بن خطله بن غسان بن
 فهر بن سلامه بن الطیب بن الاشعث بدر سبکه خدا ترا زنده کرد بر دست علی بن ابی طالب مثبت گفت ای الفوری چه چیز
 امنا برخواست و می گفت لبیک لبیک یا محمد الله علی الانام المتقرب بالفضل والانعام فرمود ای پسور که کشته گفت
 غم حارث بن غسان فرمود بر و نزد قوم خود و خبر ده ایشان را از حکایت خود گفت ای فامر احتیاج بقوم و طایفه نیست اکثر
 دوباره مرخواهند کشت پس باین شخص که ان مثبت را آورده بود و باین فصاحت سخن میگفت فرمود که تو بر و نزد طایفه ایشان
 خبر ده عرض کرد ای من بخدا که دست از تو بر نمیدارم تا آنکه احرام نزد تو برسد لعنت خدا بر کسی یا د که حق بر او واضح شود
 و پرده بر روی آن بکشد و مانند تران حضرت و خدمت میکرد تا آنکه در جنات صفین کشته شد و مردم برکشند بکوفه
 و اختلاف شد در میان ایشان در اوقات حضرت و باین علت جمعی غالی شدند قضیه لی فی مردم بعضی از
 اصحاب مرویت که شخصی از مردم بیت المقدس وارد مدینه پیغمبر شد و جوانی بود خوش رو و پس زیارت کرد مرقد پیغمبر
 و رفت بمسجد پیغمبر و شب و روز در مسجد ملازم عبادت خدا بود و روزها روزه میکرد و شبها ناصبح نماز میکرد و این
 در ایام خلافت عمر ابن الخطاب اتفاق افتاد تا آنکه از همه خلافت غایب شد و مردم از روی حال او میگردیدند و مکرر عزا
 دیدن میکرد و از او میخواست که حاجتی بخواهد از او جواب میگفت که حاجت من بخداست تا آنکه موکرم شد و آن شخص
 نزد عمر و گفت من خادم مکه و حج و امانی دارم از ابوبکر و پیغمبر تا این مراجعت پس فوطی از حاج که فعلی بران نده بود و عمر
 همان جوان بر او بود با و سپرد و با قافله روانه مکه شد و عمر او را مشایعت نمود و بامهر حاج سفارش را نمود و او را و اع
 نموده مراجعت کرد و بسیار ناگهید نموده بود بامهر حاج که متوجه خدمات او نباشد و زنی بود از انصار در قافله انجوان را
 دید و محبت او را بگریست و زانم با و نگاه میکرد و نزد بک و منزل کرد تا آنکه روزی مد پیش او و گفت ای جوان
 بنامد ترا از این تن و بدن تا این که بخشونت لباس پیشین او را مبتلا نموده گفت این بدن را فردا کرم و مار و عقرب
 میخورد و آخر خالک میشود این لباس پیشین هم از برای آن زیاد است گفت مرا زود عی و در و رشک میبوسد که این روی نا زی

امتاب مغیره بشاند گفت ای زن ان خدا ترس و از پی کار خود برو که باز داشتی بعضی گفتن مرا از عبادت پروردگار گفت مرا بتو حاجتی است اگر دوا کنی بستیامنون نومیشوم والا دست از تو بر ندارم نا آنکه قضا کنی حاجت مرا گفت چیست حاجت تو گفت بامن مجامعت بنما و اقر شهوت مرا بابت سال خود فرو نشان پس باو دشنام داد و او را از خدا ترسانید و او اینچنان عجز و محنت شده بود که از نصیحت بی خبر نمیشد گفت الله اگر حاجت مرا دوانی کنی ترا بهشتان عظیم ببندازم و مگر می از مکرهای بزرگ دوزخ را دوانی کنی که دها پی از آن میسر شود پس اینچنان لعنتاتی بعضی او نکرد و پی کار خود گرفت نا آنکه شبی از شبها که بیشتر از شبهای عبادت بود و در آخر شب خستگی و پیچوبی بر او زود او کردیده بود و خواب و زادن در پرده و خورجینی را که در آن توشه او بود و در زیر سر گذارده بود آن زن آمد و آن خورجین را داد و دو کپسه که در آن پانصد اشترچه بود در آن خورجین گذارد و ثانیان آن خورجین را آورد و دو زیر سر آن جوان گذارد و چون قافله باز کردندان زن برخواست و فریاد بر کشید که ای اهل قافله من زنی فقیر میباشم خرجی مرا از دیده اند و مرا در این بیابان معطل و حیران کرده اند پس اینچنان قافله را باز داشت و اینچنان خرجی را میخواست از انصار را تعین نمود که قافله را کاوش کنند و چون کاوش کردند و اینچنان مکر اینچنان را که جرات نکردند نظر بسفای عمر کرده بودند آمدند و با اینچنان خرجی گفتند ای زن چه عیبی دارد که انرا از بیکار داند مگر او را ساز و مهر این و آن است و غیره گاه شصت ظاهر است چون کوه کافر بر چل و اندکن قهر خدا عزوجل اصرار داند نمود نا آنکه آن دو نفر آمدند نزد آن جوان و در نماز بود و انتظار میکشیدند که نماز کند و بعد از فراغ آن نماز از آن بگریزد و اسباب او را نیز بکار وند و چون فهمید و علی داشت از مجلس آن زن بدتر از ایلین اشاره کرده که آن خورجین است بکار وید چون کا ویدند کپسه بر آمدن فریاد بر کشید الله اکبر اینک زرو شده مرادید و شماره زوی که در او ست نیست و چون باز کردند و دیدند و شمر وند و همان نسبت بود که گفته بود پس آن بیچاره را بسیار زدند و دشنام دادند و او هیچ نکفت و او را در زنجیر کردند و پیاده بردند بمکه و چون بمکه رسید گفت ای قافله حاجت شما را اینجا نه قسم میدهم که بر من تصدق کنید و بکنار آمدن نام حج خود را بکنم چون ایام حج تمام شود خدا شاهد میبم که باز بیایم بیای خود نزد شما ظاهر کاری که خواهید بکنید پس هم بدو را انجاعت افتاد و او را مخص نمودند و بعد از ادای مناسک حج آن جوان آمد نزد ایشان و گفت هر کار که میخواهید بکنید انجاعت گفتند اگر میخواست بگریزد بگریز و بگریز بگریز و او را در زنجیر نگرفتند و همراه ایشان پیاده بمکه معالوت نمود و آن ملعونه نیز همراه ایشان بود و در عرض راه توشه او تمام شد چو بانی دید نا و چیزی از توشه راه خواست چو آن گفت دارم ولیکن بنیفر و شتم اگر نمیکند دهی خود را بمن توشه بتو دهم پس راضی شد و خود را بدست او داد و او مقابست نمود با او بعد توشه راهی باو داد و رفت بلبس صورت مرد دیگری آمد نزد او گفت این چه کار است که کردی و حال خامله شده و جواب قوم و طایفه را فرود میخواستی و از پس شروع کرد بگریه کردن و بر سر صورت زدن آن پیر مرد گفت ترس و بر کرد نزد اینچنان حاجت و بگو صدای فرشته آن جوان و عبادتش را شنیدم نزد بکت و قتل کردم و خوا نصفت شب خود بر روی من انداخت و بزود با من این کار کرد و حال من ابستم و زنی میباشم از انصاف طایفه و عشره دارم و جواب ایشان را چه خواهد دادند گفت نزد اینچنان حاجت و بگفتند راهمان طریق که ابله پس تعلیم داده بود گفت و ایشان نیز تشکیک نکردند که داستانست بطریق زدی که از او بدید بودند پس مجددا آمدند و او را بستند و از بیت بسیار نمودند و پیاده آوردند بمکه و چون او را مدینه شدند عمر احوال آن جوان را پرسیدند از اینچنان گفتند آن جوان زدی کرد و زنا کرد پس عمر احوال نا او را آوردند و گفت ای بر تو ظاهر تو مخالف باطنت بوده و اخلاص تو را رسوا نمود بخدا قسم تو را باشد عقوبت عذاب کنم باز آن جوان جواب نداد و مردم جمعیت کرده بودند که به بلندی چشم حکم خواهد کرد عمر ناگاه دیدند نوری ساطع شد

و گفت

فخرانه علم نبوت علی بن ابیطالب از در مسجد داخل کرد بد فرمود از چه چیز است این غوغا در مسجد رسول خدا گفتند با امر الله
 این جوان مقدس زاهد دزدی کرده و زنا نموده فرمود والله نه دزدی کرده و نه زنا نموده و حج هیچکس دست نیست مگر
 حج او چون عمر کلام آن حضرت را شنید برخواست آن جناب را بجای خود نشاند از برای حکم کردن پس نگاه کرد آنحضرت و دید
 جوانی که در بطن است و سر خود را برافکنده و اصلا متکلم نمیشود و آن زن نشسته است امیر المؤمنین فرمود ای زن و این
 قصه خود را بیان کن عرض کرد با امیر المؤمنین این جوان مال را دزدید بود و دیدند تمام اهل قافله مال را در خود چسب
 و همین قدر او را کفایت نکرد تا آنکه شبی از شبها که من نزد یاک منزل و منزل کرده بودم مرا فریب داد و بنماز و قراة خود هم
 خوابیدم خود را بر روی من افکند و چنین کاری کرد و نتوانستم او را از خود دفع کنم و حامله شدم حضرت فرمود دروغ گفتی
 ای ملعونه ای بیخاطاب این جوان الت جولیت ندارد و الت را در این بدالت و در قوطیست از عاج بعد از آن فرمود
 بان جوان که آن قوطی کجاست سر خود را بلند نمود و گفت هر که او را داشت این را نیز داند پس حضرت فرمود نبر که با ابا
 بر خیز و حاضر کن امانت این جوان را عمر فرساده و حقه را آوردند و نزد امیر المؤمنین گذاشتند و چون باز کردند در آن کهنه
 انحریر و در آن الت جولیتی بود نگاه امام او را برهنه نمود که مردم او را به بدبختی ناظر شود که تهنیت و چون برهنه
 شد و مردم دیدند که مجبولیست یعنی الت را در این بدالت پس صدای مردم بکیر و تهلیل بلند شد و غوغای عظیمی شد
 در مسجد حضرت فرمود ارام بگیرید تا حکم که از پیغمبر شنیدم در این قضیه بکنم نگاه فرمود ای ملعونه جرات کردی برخدا
 و بر رسول خدا و ای بر تو آمدی نزد این جوان و از او خواهر کردی که با تو مفارقت نماید و قبول ننمود تو گفتی بخدا ترا
 مکر و حیله از مکرهای زنان بیندازم که هرگز خلاص نشوی از آن گفت بلی با امیر المؤمنین حضرت فرمود بجز آن مجلس که
 شوید بر او باز فرمود که این حلی که داری از فلان چوپانست که از او خود بی خواست و او گفت بتو نمیفرستم اگر خود را بمن
 گذاشتی ناچنان عملی بکنم آن وقت خواهر ترا بجل می و دم و چون فارغ شد از عمل خود و توفیق پیر مردی بفلان صفت آمد
 و گفت که تو از داعی چینی چو بان حامله شدی تو فریاد بر کشیدی که وافیضه فراه در میان عشیره چه خاله بر سر خود کنم
 او گفت من ترس ضرری بتو لاحق نمیشود برو با اهل قافله بگو که من در خواب بودم و این جوان بر روی من افتاد و بر زبان فلان
 کرد و مرا حامله کرد و چون دزدی و از این عم خود ظاهر کرده بودی و کس نه خود را از خود چسب آورد و دزدی و یقین بد
 او کردند یقین باین فعل نیز کردند و او را بسیار زدند گفت بلی با امیر المؤمنین فرمود شناختی مردم پیر را عرض کرد نه فرمود
 مردم تعجب بسیار کردند عمر گفت یا ابا الحسن خال با او چه خواهی کرد فرمود بعد از وضع حمل او را در قبرستان ببرد و ببرد
 و کودالی بجهت او حفر کنند و تا که او را دفن کنند و او را سنگسار کنند پس چنان کردند و آن جوان مقدس ملازم شیخ بود
 تا از دنیا رحلت نمود آنگاه عمر برخواست و دست بر کمر امیر المؤمنین کرد و گفت لولا علی لهدت عمر ناسه مرتبه قضیه
 سیم از تمامین یا سر زید بن ارقم مرویست که بودیم در خدمت امیر المؤمنین روز دوشنبه هفتم ماه صفر ناکاه صدای
 غوغائی بگوش ما خورد که کوش ما را اگر کرد فرمود ذوالفقار را بیاورید و بر دکه القضاء در مسجد کوفه نکیه فرموده بود و در
 ذوالفقار هفت مرتبه دو قلعت من میگی بود و چون آوردند از غلاف کشید و بر روی زانوی خود گذاشت و فرمود ای عشا
 امر و نفوذت که غم و اندوه را از دل کوفیان برون کنم و مؤمنان را از غم و اندوه برون کنم و منافقین را از غم و اندوه برون کنم
 بر در مسجد عمار گوید رفتم دیدم درون مسجد و دیدم که او بر شری پادشاهی بدلت سوار است مگر به میکند و بخدا مینالد و میگوید
 باغیایا المستغیثین یا ضییر الطالبین و یا کثر العینین و یا ذا القوة المتین و یا مطعم الیتیم و یا رزق القدیم و یا معی کل عظم

این را گفت
 فرمود بعد از آن از آن
 در خواب کردی کینه
 در خواب او را
 راست بگو چینی
 گفت بلی یا امیر المؤمنین
 حج

بهیم باعون من لا یؤمن له ویا کثر من لا کثر له ویا طود من لا طود له البتة فوجهت وبولتیک فوسلت وخبیفة و سؤلك فصدت
فی بعض وجهی و نفسی کربی و فلی سوار دور او را داشتند با شمشیرهای کشیده گفتیم بیا بشید که حضرت امیر المؤمنین شما را طلب فرمود
اجابت خزانه علم نبوت را کشید پس آن زن از هودج خود پائین آمد و بهرام انجالت داخل مسجد شدند و آن زن در برابر حضرت
امیر المؤمنین ایستاده بود حضرت فرمود ای عجمانی که در کوفه و باز او محلات کوفه که هر که خواهد تماشا کند آنچه خدا بامیر المؤمنین
کرامت فرموده از علم الهی نباید بمسجد مردم جمع شدند تا مسجد پر شد پس برخواست آن حضرت و فرمود ای اهل شام بپرسید از
هر چه خواهید مردی بری که بر دنیای دربر داشت برخواست و گفت یا امیر المؤمنین این جاریه دختر منست و ملوک عرب و خواستگار
نمودند من ندارم و حال سر نیز بریده ام در میان عشیر و قوم خود و مردی بودم معروف و مشهور و حال فقیرت می شود ای یحیی من از
این دختر حاصل کرده بعلت آنکه شوهر نداشت و حامله می باشد و من بی اسم و نشان نیستم و حال چنان شد که ائش در خانه
من مشتعل شد و خواهر منی ندا داد و همنایه من از من بری شده و چنان ماند که در کار خود ترا بحق رسول خدا قسم میدهم که این
بار غم را از دل من برد و حضرت امیر فرمود ای دختر چه میگوئی از سخنان پدر خود عرض کرد که آنچه گفت که من شوهر نکرده ام و
راستست اینک میگوید حامله شده ام بحق تو ای مولای من از خود گاهی تقصیری و غیبتی مرا غم ندارد که گاهی کرده باشم و خدا
شاهد و گواهیست که در این سخن دروغ نگفتم و گویید که انجناب ذوالفقار را بر داشت و بر بالای منبر رفت و فرمود الله اکبر
جاء الحق و زهق الباطل پس فرمود زنی را که او را البناء گفتند و اقباله اهل کوفه بود حاضرین ازند فرمود با او که برده بکش
و بین این دختر حامله است یا نه چون رفت و دید و نهایت دقت نمود و آمد خدمت حضرت عرض کرد بلی حامله است ای مولای
من بی شک یک پس حضرت رو کرد بپدر دختر و فرمود که تو از اهل فلان ده که از توابع دمشق شامست نیت می پرسیدی که کدام
ده فرمود استیحا گفت بلی ای مولای فرمود کدام یک میتوانی بد قطع بری از اینجا حاضرین در همین ساعت عرض کردند ای مولای
در شهرهای ما بسیار است لیکن در اینجا حال ما را ممکن نیست و مسافت بسیار است از این جا تا اینجا فرمود که ما بین ما و شما
دو دست و پنجاه فرسخ است گفت بلی ای مولای فرمود اینها الناس نظر کردند باینچه خدا بنهاداده بمن از علم نبوی علم ربانی که مخصوص
رسول و وصی او گردانیده و عمار کوید بخدا قسم که اینحضرت دست خود را از بالای منبر کوفه دراز نکرد و بر گردانید بدون مکث
و ناقل و قطعه بزرگی از برف در دست انجمن بود که اب از آن میچکید پس مردم بهم برآمدند و غوغای در میان مسجد بلند
فرمود ارام بگردید اگر خواهم کوه برف را برف حاضر کنم انگاه بان زن فرمود یاد آید این برف را بگردید و جاریه را از مسجد بیرون ببر
و در طشتی بنشان و این قطعه برف را در دوزخ فروز او بگذارد و خواهد دید که باندک فاصله حلقه یعنی ز لوی بیرون خواهد آمد
که وزن او بقدر هفتصد پنجاه درهم و در داف باشد پس دایه برداشت آن دختر را بان برف و بهمان طریق که حضرت فرموده بود
معمول داشت ز لوی از دوزخ او در آمد و زن کرد ندان را بهمان و زنی که حضرت فرموده بود بدون زیاد و کم پس دایه و جاریه رفت
آمدند نزد حضرت و گذاردند ز لوی را فرمود بان مردی که بر نهاد دختر خود را بر دار که والله زنان داده است بلکه در سن ده سالگی
بوده که ظرف آب را بر داشته که بپاشا میداد و لوی بخلق او فرو رفته و از آن جانشکم او رفته و در این مدت بزنش شده و در اینجا
پس پدران دختر برخواست میگفت اشهد انک تعلم فی الکرام و ما فی الضمائر و انت یا ابا الله الذی یؤتی منته پس مردم خوش
و خوش آمدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین بچسبنا است که باران نمی آید و بسیار تنگی می آید و داده باران از خدا طلب
از برای ما ای وارث علم محمد فی الفور برخواست آن جناب و بدست مبارک اشک باسمان کرد تا گاه باران جاری شد تا آنکه
کوفه مثل دنیای شد عرض کردند یا امیر المؤمنین نیست ما را باران دیگر خرابی میکند پس انجناب باز از برای منبر خود را

حرکت داد و پنجه فرمود باز آن قطع شد و افتاب بر آمد پس گفت خدا بر کسی که شکت کند در فضیلت علی بن ابیطالب و آلش
 نرهد آن بزرگوار در دنیا و دین و نقوی او پس از اخبار سابقه اگر چه معلوم میشود فی الجمله و انعباد بیکه از آن بزرگوار
 صادر کرده و جناب رسول خدا فرمود با علی خدا بیغالی تو را از پستی داده که هیچ بنده را با آن نیت نداده و در نزد او دوست
 نبوده از آنچه تو را نیت داده برود در دنیا و کرد این است تو را بجهتیتی که نه اهل دنیا چشم خود را دوخته باشند بجهتی
 که تو مخصوص بان باشی و مال دنیا و نه تو چشم دوخته بدینا و اهل آن که طالبان و طامع در آن باشی و بتو داده محبت و قهر او
 مساکن را که ایشان ترا امام خود دانند و دوست دارند و تو ایشان را بعیت کنی و دوست داری ایشان را و در اخبار
 مستفیضه وارد شده که اینجناب بنان نان خشک که غذای او بود و میفرمود عمر و بن حریث گوید که در نزد یکی وفات آن جناب
 و خلاصه کائنات رفتیم دیدن اینجناب دیدیم که فخته اینان مهر کرده و در خدمت آن حضرت و آن جناب بر او و از آن بار چها
 نان جو خشکیده منقشر شده که بسیار زیر و خشن بود بعله آنکه نخاله او را نکرشته بودند و با نخاله خبر گرفته بودند و گوید که
 بفضله گفت ای فخته فخر کن باینم و پیر و در راه بنزد و نموده آن را خبر بکنید و بنگویند که این بزرگوار پیر و ضعیف است
 و با وجود ضعف پیری و ناتوانی بر روزه و نماز و پنجه و شب و جهاد و انواع ریاضات مشغولست فخته گفت چند دفعه کرده ام
 و نان نرم خوب در اینان گذاشتم چون مطلع شدند منع کردند و بگویند که این بزرگوار پیر و ضعیف است و با وجود این
 و چون آن نان خشکیده های زیر و خشن بان شخص بد گفت یا امیر المؤمنین و دولاست غرق طعام و فراست و از آن با وجود آن
 مهر کرده سر اینان را فرمود این رانه اندام نخل و حشمت چنین کرده ام بلکه از ترس و لا از پس و فخر و انشاده با امام حسن و امام
 حسین علیه السلام که مباد از غنی یا غنی داخل در آن کنند و در روایت اول گوید که امیر المؤمنین مهران بن ابی رباح داشت فخر
 از آن نان خشکیده زیر و خشن چوبین خورد کرد و قدری آب بر روی آن ریخت و فاسل غلات بر روی آن پاشید و استین
 بالا نمود و مشغول خوردن شد چون فایغ شد گفت عمر بخور و سپید و لعل نزدیک شد دست مبارک را بر پیش خود فرو برد
 و اشاره کرد باینکه شهادت من نزدیک کرد بد و این محاسن بخون سرم خضاب خواهد شد و این بالا نمودن دست و غذا
 بجهت آنست که خواستم منع کنم این دست مرفوع را از داخل شدن در جهنم بجهت طعام و همین فدا از برای حفظ بنده و سدا
 و من کتابت کند و گاه فالوده و بر و اینی حلاوتی نزد آنحضرت گذاردند آن حضرت انکشت خود را داخل آن نموده و پرفتن آورد و
 نکاهی فرمود گفت بوی خوب داری تا طعم ترا بچشیدم در مدت لغو و میبند آنجهت تره داری و انکشت خود را پالت نمود و بخورد
 بعضی گفتند یا امیر المؤمنین مکر خراست فرمود نه ولیکن ترسیدم که قسم بان میل کند و خواندند این ابیه را آنهم طشبا
 فی حیونکم و الدنیا و استمتعتم بها الا نه و در حدیث دیگر فرمودند برادر من رسول خدا هرگز نخورد و مرا خوش نیاید چیزی
 او نخورد و من بخورم و در حدیث دیگر انکشت خود را که از پا لوده کشید چیزی بانکشت آنحضرت الوده نشد انکشت خود را
 بد هان کرده فرمود خوشت و حرام نیست اما خوشم نیامد که خبر بیکه نفس من بان عادت نکرده عادت دهم و مویست که
 در بعضی زیباغات فدا شده بود و بیل در دست داشت و بیجمله آمد و خود را بنظر آن بزرگوار آورد و از همه زنان عالم
 خوش تر بود و گفت ای سر بوطالب اگر مرا بگیری از این بیل زدن ترا مستغنی کنم و بجز اینهای زمین تو را راه تمام و تمام
 باشی پادشاهی کن و فرمود تو کیستی خود را امیر کینسانان تا از کسان تو تو را خواستگاری کنم گفت منم دنیا فرمود برو و
 شوهری دیگر پیدا کن از برای خود که مرد تو من نیستم و دهم و بیل خود و بر زمین فرو میرد و میگفت عریضه لقد خابین
 عریضه و بنادینه و ماهی ان غریضه و باطلان لایة انتا علی فی امر و س شنبه و زینتهای مثل ملک التماثل فقلت

فرمود

نعمی سواي فاشی غرمت من الدنيا واستعجا وما افاد الدنيا فان محمدا من بقر بين تلك الجنادل وهما الشقي بالكنو
وعدها واموال فارون وملك القبائل البس جميعا للفساء مصبرا ويطلب من خزانها بالطوائل فري سواي انفي
واعب لما فيك من غز وملك وناثل وقد منعت نفسي بما قد دنفه فشانك يا دنيا واهل الخوائل فاني اخاف الله يوم
القاءه واخشي عذابه اذا اثم اغترنا نال بعني ما اسيد شد مر که دنياي پست فطرتا وذا فريب ادا که چه اوقرت چند مردم بسيار برا
فريب داد اما دانه همه فريبها نفي يا حدي نرسايند و آمد نرد ما بهيت عرش خوش روي که کو با دخر غار محبي و دبا انهم
و شما نال گفتم برو و ديکري زان فريب که من ميل بد نيا دارم و جاهل نيستم و مرا چکار است بدنيا با انکه محمدا مقصود
اصلي ان خلق خدا بود در دريخا که در کواست فرض کردم که همه کچها و جواهر خود را از براي ما آورد با اموال فارون
و ملك همه قبيلها مکر نه انرا بايد مرد و فاني شد و ان خزانه و ان اموال نلت و ان خزانه و ارها هلاک بخواند شد پس
فريب ده ديکري که مرا غيبي بقرت و با دشا هم نيا نخواست بود نفس خود را فاني کر چه ام بهين زعت و دودي که مقدس شد
پس توداني و انها شي که بلام هلاک انداخته که من از ملاقات خدا يتعا متبرسم و از عذاب او خون ميکنم که همیشه گسست
و ذوالی ندارد و عثمان بن حنيف را که والی بود از جانب الخضر در بصره چون خبر شد که او را بضيافت طلبيد اندو
رفته است بهمان رفعتي با و از راه مرحمت نصيحت فرستند که مضمون ان اينست اما بعد شنيد ام که کسي از جوانان
بصره نور اضيافا طلبيد و خواججهاي نکار نک و ظرفهاي خفوي و سناک از انواع ثقلات کونان و مطبوعات
و حلويات از حد افرون بجهت تو آورده ميشود و بر داشته ميشود و کمان نداشته که اجابت کن بطعام جماعي که قهر ايشا
جفا کرده شده و دور شده از ان طعام و غني ايشان خواند شده با نطعام باشد پس نگاه کن بين چيزي را که بخوري از ان
طعامها آنچه را بر تو مشتبه شد باشد و نداني از خلل يا خراست زده ان برون بنيت و آنچه بغير بحاليت ان داشته
باشي بخور بد و ستي که هر کسي که پيشواي دارد بايد با و افتد انما يد و از علم او روشني يابايد و امام شما انکفا نمود و زدنيا
خود بد و ذريع کر پس بخرشن که پوشيد و ستر عورت خود را بد و خود و از خوراک بد و قرص نال شما نتوانيد چنين کنيد
ليکن مدد کنيد مراد بر هوي نفوي بخدا متهم است که از دنياي شما خاک نقره و ذره نکر دم و از اين منافع و اموال ان باوي از
براي خود نيستم بر پشت خود و از براي بن کهنه که پوشيد ام کهنه ديگر بعوض ان مهيا ساخته بلي از مجموع آنچه اسنان بر
سياه انداخته از اموال و زينت دنيا فديک داشت و ان را هم بمانتوانستند ديد که نفوس جماعي بران نخل و دزدند
و نفوس جمعي بکر سخاوت از ان عوده ادا انکار کردند و خداوند جهان خوب خاک گيست در دوزخ را وجه ميکنم بعد از ان
خدا که و حال انکه مراد بايد مرد و در دريخا که بايد رفت و در نايکي فتر اثار ي که از نفس ظاهر ميشود در ايام حيوه منقطع
خواهد شد و اخبار ان از شما پنهان خواهد کرديد و چه کو ذال فريب که هر قدر ان را وسعت دهی دست خود را دور
دادن ان باز کن سنک و کلوخ زمين بازان و افشار دهک فرجهاي ان را خاک ابنوه پر کند و انک نفس خود را در ارض
سيدم بقوي و پرهيزگاري که در دوزخ قيامت و دوزخ ترس اگر که کسي بمن نمايند بمن باشد و در انجا که باي هر کس بلغزد
او را قتل باشد اگر میخواستم نجاتها ي نياستم شوم بي مبردم بعسل صاف و کدم منتشر کرده پوست کند و خرهاي من
بافته شد و ليکن مهمات هوا و هوس نفسي ابر من فاني نشود و نکشد حرص مرا بلبختار خوردن طعامها و شايد که در ارضي
بلاد بيايه يا انجا کسي باشد که راهي از براي او بيش قرص نان نباشد و سبب شدن يا ندانسته باشد و من سهر شوم و بخوابم
باشم پر و اطراف من شکلهاي خالي کرسنه و جگرهاي سوخته باشد که ان شدت پيچري شوق و ميل بپاچه پوست و ناي

خسته نماید و فساد کند بر نفس خود باینکه مرا امر الیومین گویند و در مکاره روزگار و تنگی این بام و مومنان شراکت نکنم
 تا آنکه مردم بمرا افتد و در خوش گذرانی و ناسی نمایند و در لذت ذات دنیا را خلق نکرند و برای آنکه مثل حیوانات
 پرواری که همت در خوردن آب و علف باشد یا حیوان سرده در صحرای پر آب و علف که شغلش چیدن باشد و نداند
 که آخر با او چه خواهند کرد و او را از برای چه فرجه کرده اند مرا هم مشغول کند خوردن از امری که مقصود از منست و عمر خود
 ببطالت و لعبت و افعال صریح کنم یا در کرامتی شمس و دینان ضلالت بکشم و طریق هلاکت را پیروی کنم و گویا مبینی
 که من بگو گویند ها اگر علی بر این طالت است نیست قوت و پس ضعف و زامانع شود از معارضه و برای کردن باشا عاغان و مقام
 با اقران اما نمیدانند که درخت جنگلی نشسته و قوی تر و کبایه های او که در پی است و غبار از آب باران آب بخورد و سوختن و بستر
 و در ترخاموش میشود و حال آنکه من و رسول خدا از یک رشته ایم و مثل دست و بازو میباشیم و الله که اگر همه عرب با یکدیگر
 اتفاق کنند بر جنگ من روی خود را بر نکرند از ایشان و اینک نهایت سعی میکنم در اینکه زمین را با کت سازم از این شخص
 معکوس و جسم مرکب یعنی قلب ماضیه اوست و از فطرت اصلی بیرون رفته و فرو رفته در روز و وبال و غضب و نکال
 حضرت ذوالجلال تا آنکه سنک و اشغال کند از کندی جدا شود یعنی مسلمانان و مومنان از شر معویه خلاص شوند
 الیک عتی یا دنیا فحشا علی غایت یعنی ای دنیا و دوشوا من که در پیمان تو را بر گزیدنت انداختم و از چنگال تو رهایی یافتم
 و از جمله و مکر تو خود را خلاص نمودم گنجایندگان قریبهای گذشتگان را عفو نمود و پیش از آنها و بعد از آنها که قریب جادی
 ایشان را و بدام هلاکت انداختی و اینک از آفتهای ماضیه که ایشان را فرشته رنک و بوی خود ساخت و همه ایشان را
 کرد و قبرها و در بر گرفته محمد ها میباشد و الله اگر چیزی بودی که مثل ایشان بنظر می آمدی و قالی بودی از جنس ایشان
 حد و دالهی بر تو جاری می نمودم و انتقام انکسائی که فریب ادی و بدام مهلکها انداختی و پادشاهان را که تلف کردی و
 بیلاهای عظیم مبتلا ساختی که هیچ پناهی و صادی و وادی یحیه ایشان نبود از تو میکشیدم و بهیهات منتظرم که سرور
 تو بانهند خواهد لغزید و در چاه هلاکت خواهد افتاد و هر کس سوار بر کشتی تو نشود و در دریا های تو شناور شود غرق
 خواهد شد و هر کس از دام تو رهایی یابد تو قوی یافته و هر کس از دست تو سوار شود پرواندار که مثل رنک و بوی
 در دنیا نزد او مثل روز مرن و بباشد ای دنیا بکن راز من بخدا قسم ذلیل خواهم شد که تو را ذلیل خود کنی و رام خواهم شد
 که تو را رام و افشار کنی و بخدا قسم اگر خدا خواهد چنان ریاضت مشق می بنفسم خودم که باین قرص نان خشکیده جو بعیت
 ضادق میل کند و ز اخیری شود که طعام او باشد و دندان خورش بچک فساد کند و چشمهای خود را از کربه مثل چینه
 بشازم که این خشکیده و آنچه در زیر زمین داشته باشد چون آورده باشد یا این نفس جوان را که دارم که بر خوردن
 شود از آب و علف و بخوابد و استراحت کند پس چشم نفس من روشن باشد که بعد از رفتن شخصیت سال از عمر تو افتد و کند
 بکار و سرده شده در صحرای مشغول خوردن علف و چریدن است پس خوشحال این شخص که آنچه بر او واجب کرده خدای او را
 او خواسته بجا آورد و محفل مشقت و ریاضت در راه حق بشود و بر هم گذاردن چشمان خود را در شب و قوت بداد و محبت
 خواب چون بر او غلبه کند من خدا را فرست خود را ندانم و دست خود را بالش خود را در دهد و در میان جماعت که خواب است
 چشمان ایشان را بیدار داشته و بهلوه های ایشان از خوابگاه ببرد و در شده و لبهای ایشان بدگر برورد کار کو باشد و آن
 قوه و استغفار کاهان خود را پاشیده اند و این حدیث دیگر را که فضیلت کلام ان بر کزیده ملک علامه ایست و نیز ذکر
 کنیم اگر چه طول داد اما عبارات ان نشاط انگیز مستمعان مضامین ان سود افزای دل های خردمند است و در این فصل

ظاهر

مقال
و بلاغت
ع

انضمت صفاق از پدرانش از امیر المؤمنین منقولست که فرمود و الله ما دنیا که عندی الا کسفر منهل علی جلا و صفا هم
 فادخلوا ولا لذاتها فی عین الایکهم اشربه عسافا و علمه اجتمعه و عافا و سم افعات اسفاه و عافا و فلاذ من فاد و عفا خنا و افاد
 و عفت مدد عتی هند حق استجیدت من راقها و قال لی اقدت بها فذات الاتن لا یرتضیها البوضعها فقلت له اعز عتی فعدت
 الضبا بعد القوم السخی و تجلی عنها علا لات لکرمی و لو شئت لتسربت بالعبقیر المنقوش من دینا حکم ولا کلت لبا هذا البر
 بصدود و جلعکم و لشریب ماء النزال یرقی و جلعکم و لکنتی صدق الله جلّت عظمته حیث بقول من کان من البکوة الدنیا
 و نبتها لوفایهم اعالمهم و هم فیها لا یخسرون اولئک الذین لبس لهم فی الآخرة الا النار فکبت استطیع الصبر علی نار لو فذت
 بشریة الی الارض لاهرق بنیها و لو اعطصمت نفس بقلة جبل لا تضجها هیچ النار فی قلتها و انما خبر علی ان یکون عند ذی العرش
 مقربا و یکون فی لظی خشیام بعد اسقوطا علیه بجمعه مکذبا و الله لا ان ابیت علی حسک لسعدان مرقد و یحق اطهار علی
 سفاهام مددا و ابر فی اغلالی مصفا احب الی من التی فی القیمه فعدا خاشائی ذی تجمه اطلبه بفلسه متعدا و له اظم البیتیم و غیر
 البیتیم و فترع الی البیل ففوا و ظلمت فی اطباق الثری حلولها و ان عاشت و بددت فی لعرش نزلها یعنی بخداستم که نیست
 شما نزد من مکر مثل جمعی مسافر که بر سر ای فرود آمدند و هنوز در دست قرار نگرفته بودند که منادی کوچ نداد و داد و روانه
 شد و لذت آن اب در نظر من نیست مکر مثل حرکت کرمی که از بدن اهل دوزخ بر آید و او را بخورد و من دهند تا اب خنظل لای که
 چون سم مهلت یا چون اب نمات احشایا معاه مریدان پاره پاره کنند و تتم اخی که مریدان سلب نمائند یا فلاذ است او
 که چون پای کجی که حیوانات را بدان می بینند در گردنم اندازند و نفس مریدان منقطع سازند بد رستی که این پیراهن خود را افتد
 پینه کردم که از پنبه کنند آن شرک کردم و لخر الامر من طعمه فکاین بالان دوز این را بجهه بالان خنقول نکند و در جواب
 گفتم دور شو از من ای ملاحت کنند که فافله که سر شب کوچ کرد و بخوابی شب را بر خود خرید اگر زحمت بخوابی و حرکت کردن را
 متحمل شد اما چون صبح شود نمیرد و سندی که مای فاب روز را در محل بیاب و آباد و معوره و در کمال اسلحت بشیران کشت
 و سستی و بخوابی از سر ایشان بد رود یعنی هر کس در دوزخ دنیا برنج و مشقت بیند از خود را در طاعات و عبادات خوشی
 و اسرحت در آخرت او در سد ثمره زحمتهای خود را دریابد و اگر خواهم این لباسهای بیبای نقاشی شما را بپوشم خواهم پوشید و
 ابهای زلال صاف از جام بلورین توانم نوشید و فان کندی منقش شد بسیار سفید و نرم را با سینه مرغ بپوشانم و خود را
 نصیب این سخن ای مسکرم که فرمود هر کس در دوزخ دنیا و دینیتان را خواهد داد و برسانیم آنچه خواست و سست و بجهه ایشان
 تفصیح و تمنا ای ایشان خواهد شد اما در آخرت نخواهد بود و از برای ایشان مکرانش دوزخ که نتیجه بلکه عین همان اعمال
 و مشتهیها و نبویه ایشان است و من چگونه طاقت بیاورم و صبر کنم بر آن اش که اگر شاره از آن بر زمین رسد تمامی کاههای
 زمین را بسوزاند و اگر کسی بنام بر دوزان اش بقله کوه هرابه ان کوه پخته کرد و وانش دوزان مشتعل شود و از برای عظیم تر است
 که نزد پادشاه پادشاهان و صاحب عرش و کرسی هفت آسمان مقرب باشد تا آنکه بغضب الهی گرفتار رود و در عین پس و خورای
 دوزانش سوزان تخم از رحمت خدا دور و سر بر افکند و بعلت دروغ کوچه و گناه بسیار خجل و شرمند باشد بخداستم که خوشی
 من بر خارهای مغیالان که زخمهای کهنه بوسید و بر روی اندر زخم فرست کنند از برای من و مرا بر روی آن بخوابانند تا
 آنکه در غل و زنجیر مرا مقید و محبوس نمایند خوشتر است از آنکه فردای قیامت محمدا ملاقات نمایم و در دلت فلس از زبان شی
 خبانت کرده باشم چرا ظلم بر بنیم و غیر بنیم کم و حال آنکه عنقریب مال مرغی بپوشید و تلف کردید دشت و در طبقات
 توقف و بسیا و اگر فکبل مملوق و دوزخا با بد عنقریب متزلزل و نزد پروردگار است و باز خواست در محاسبه و صعب و

صدف

دوسر
 بینداز که
 صحیح

انجذاب

معاشره شریفی احدی را واقف غصه شما که دنیا بانیان با شما مختلط منکم بنفسا بعد نفس کنایه اینها و هذا مطابقا الزجیل فدا نیست که باها
ای شعبان برسد از دنیا که به پیشانی هر اورد خود شمار دارد بوده مثل کرکها که در دنیا بهر رسد بک بک و انجذاب
بکد بگردید و اینک شتران برای کوچ کردن از دنیا باختر خوابانید انداز برای سواری شماها ایها الناس بدانید
که هر شخصی مقامی دارد و شخص با اطراف سیاست مگو شد علی منافع میگوید در مقام ذکر حال امر و حکام مذمت دنیا
و خودن و پوشیدن آنها مناسب است و در مقام ذکر حال سعیت منع کردن قیامت مگردد و صورتیکه مؤمن نباشد یا از
متر جلال تحصیل کند و در غیر جلال صرف کند یا آنکه حقوق خدا را او نکند چنانچه در حدیث زیاده بن لبید انجذاب
مطلب نصیح نموده و من شنیدم که مردی از ساکنان شهرها بعد از اسلام و اقرار بملت حنیفه باغی و خاصو که بدین و از
عطا یا اموالی که از دعیت خود گرفته و ظاهر نیست که مقصود از آن شخص معاویه است لباسها فاخر و از پوشیدن و حج
و شام خود و اباین بویهای مشک و عنبر و عود او معطر کرد ایند و دستهای کل و در میان بلغهای مرد مراد و در خود چیده
و از بویهای خوش آن شام جان رسانید و قدمی که در مفرق شایر می و الصبیح سرخ فتعسا بعد از انا هر ایشبعین من غیر
و حوله شمع یک علی ارض من هر که از ایند تصدق من فقر و من فقره ما شام بغضتلا من علفه و من شهای دبای دوم و مصری
چین رابن سرینهای و نکانیک نذخنه و اسباب عشر و عشرت و کامرانی بعد از هفتاد سال زندگانی از تو بجهت خود و
ساخته پس خدا او را هلاک کند که بعد از پیری نیک عالم سروری و رعیت پروری فرایضه و در قاسلوت ملک
نیاست نزد جفا و جور ناخته و بتینع پیشری بر پیران زمین کبر و بیه ساران بهد و دستگیر و طفلان ضعیف بلکه هر
ضعیف و فقرا و نه و ایشا از این شهد زهر الود خود مواساه نکرده و دل هر شکسته و دلبر ایدر داورده بخدا قسم که اگر خدا
مرا بر او مسلط بکند و اندک کوشتهای بدن او را بدندان کند بر باد دهم و سزای و داد در کارش نهام و بعلقه خوردن شرب لیل
هشادمانیانه که بر او زخم حدم تداوم بر کشنده بروی چاری کم و دراههای جهل و ضلالت را بر او مسدود سازم و در دام
عقوبتی که در جور اعمال و ناسد افابند ازم نعلنا افلا شعر افلا صوف افلا و بر افلا رعیت فها الکمل افطام معدا افلا
عبر علی غد فی ظل لیلال نخل و لو کان منی مثا انفسک لکحت از ضیع بالامیلت دای بر او اباجامه موی بهم نمیرسد ابلیس
پشمن پیدا نمیشود یا انا ان بخوان خورش که افطام نخر است بجهت خوراک او و پشمن پیدا با در تار یکی شبها اشک از دیدن
جاری نمیتوانست بشنا و در توبه و انابه و پشیمانی از گناهان و خوف از خالق زمین و آسمان خوا نمیتوانست بکند از اگر
بخدا اوده بود و زاده حق بروی ظاهر و واضح و هویدا میبود و دقیقه از غم تلف کردن چیزی که مالک دی بنودی ارمید
و نمی سود و الله لقد رایت عقیلا اخی و قد املو حق استمالجی من بر کر صاعده و عادی فی عشر ستون شمع که بطع عیال
و بکان بلوی ثالثا ایا مخرامضا استطا عد رایت طفال شعش لا لون من ضحی کاتما اشکات و جوهر من فرهم
فلما عادی فی قول و کره اصعبت الیسمعی فصری و طینی و فوج بنی فاتبع ما سوا حب لمرحله بنیر جران لا یست طبع منها
دنوا و لا یصبر و انبتنها من جسد فخرج من المذیج جزی نف بان من سفوف کاردینو سفها من کطر و الحق فی اظنی اونی
فقلت لک کلک التواکل انا من حیدة اناها انسانها لیس و تجر فی النار سحرها جباها من غضنار من کلونی و لا
اش من اظنی و قد سقطت الکافار عن الامر و ترک جملها بالیابغ الیتم لا استحببت من مفت قیت یکشف فاصح من الی
منتیج بخدا قسم که بر ادرم عقیل را دیدم که ضرر و پیری و بنهاست رسیده و بکن از این کدم شمار از من خواهم کند که
و چندین دفعه چندین جو بجهت اطعام علیا خود از من طلبید و از شدت گرسنگی دهم او را دهم روز فوت نمودن

که انضعف باهای و برهم پیچید و شکست از بقوت بر پشت چسبیده بود و اطفال او را دیدم رنگ از روی نشان رفته و انشتن را
 و لباسی صورتیهای ایشان بر کشته با اینها همه چون دفعه عاده مطلب خود را کرده بود و من سکوت کرده بودم سکوت من
 او را بطمع انداخته بود و خواطرش رسید که من دین خود را بجهت او باطل کنم و خوشنودی و طالب شوم یا وجهی از حق
 سرخ نمودم و بعدیکه نزد بابت کسی را نتوان باز داشت آن کاه نزدیک بیدش گذاشتم پس فریاد برآورد و ناله آغاز کرد مثل بیهوشی
 که از شدت درد بنالد و سفاهت آغاز کرد و نزدیک بود که دشنام دهد مرا از شدت درد و آلم که از سوختن این بوی سید بود
 انگاه گفتم که ما در آن تو بغیرای تو بنشینند باز آهنگی صاحبش خواسته بدان شوخی و مزاح نماید با تو اینقدر مینالی و منجوبی
 بکشی مرا بابتی که با دشمن جبار از روی خشم و غضب افرضه ترا از اندک از بقی این همه وحشت دهشت غیظ و حرارت حاصل
 شود و من از آن چشم بنالرم بخدا قسم اگر مکافات از همه مردم برداشته میشد بعد از مرگ من این استخوانهای پوسیده خاک
 میگردید و دیگر زندگانی نمیشد و دیگر حشر و عذاب و عذاب نمیشد و دیگر میگردم از آنکه در کین من نباشد و مطلع از اعمال
 ناشایسته من میشد و در وقت شهادت و حضور جمیع خلایق پرده از کارم برداشته شود و سوائی عظیم بجهت من حاصل کرد
 و حال آنکه لذت و ممر آن از دست من بیرون رفته و از آن خوشیهای اثری باقی نماند مگر سوائی و فضیلت و بدنامی فضا
 علی دنیا مری بلا و اینها کلیله با حلالها منسلح که بین نفس خیاها نلعه و بین ایمانی جمیع بصریخ فلا یجرب هذا و اعجب بالضعف
 مناسن طارق طرفها بملفوفات زملها فی غائبها و معجزه بسطها فی فانیها فقلت له اصدقه ام نذر ام زکوة و کل ذلك بحر علیها
 اهل بیت النبوة و عوضنا منه ذی القربی فی الکتاب و السنة فقال لی لا ذل ولا ذل و لکنه هدیه منی الیک فقلت لک شکلت
 التواکل افقر فی الله فخرجت من غریبه و ما بقید و خبیصة صفراء انتمونی بها بصیرتکم ام خطبتم ام ذوبتم من بهر البست النبی
 عن مثقال حبة من خردلة مشولة فماذا اقول فی معجزة اترقیها معجولة و الله لو اعطيت الا فایم السبعة بما تحت افلاكها و اشر
 لی ما فطنتها من عنة باملاکها علی ان اعصى الله فی ثلثة اسلها شجرة فالو کما ما قبلت و ما اودت ولدینا کم اھون عندی من
 و دقة فی فم جرادة لقمهها و اقد عندی من عرافة خیر من یقذفها احد من اهل علی فادی من خطلة بلوکها ذوق فیثما
 فکنت مثل ملفوفات حکمتها فی طهرها و معجزة کانتها بحجة بر بقة حبة اوقیها اللهم انی نفری ثلثک نفاذ المهر من کسها و اشر
 المسها و بری القدر منع من و برة من فلو صیها سافطة و ابتلع ایلا فی مبرکها رابطة اذ یبذل الغفار ب من و کرها النقط ام قوال
 البرق من مبینی اربط فاعوینی کفاس دنیا کم بلی و اقرا صی فیثقوا الله ارجوا خلاصی بالعلی و نعم بقی و لذت نسخها المعاصی سالی
 و شبعی قینا بعبون ساهو و بطون جناس لخص الله الذین امنوا و یحیی الکافرین و یعوذ بالله من سبتع ان الاعمال و صلی الله علی
 محمد و آله پس صبر کنیدی و ستان من برد نیای که زود میکند و د باشد نهایی خود مثل شبیکه میکند و باخوانهای شفته که
 دوران دین میشود که بعد از گذشتن آن چه دینیات آنها در خیمهای خود بنعت و اسراحت خواهند بود که در این دنیا بر مگا
 ان صبر نموده اند و چه کاه کاران دنیا که در این نعمتهای دنیا فانی بزم خود چند روزی منتقم شده اند و بکاهان و معاصی
 خود را الوده ساختند و باند که فرصتی منقضی شده و لذات آن منقطع گردید و باید در آن چشم بسوزند و فریاد زنند از آن
 عقوبت ممکن بلکه از این عزیز تر است که در شب گنجی مدتی در دنیا و بعضی چیزها در دنیا بستاند و در طرفها پیچید و معجزی
 در طرف خود بماند و آورده پس سیدم از او که این نذر است یا صدقه یا زکوة است همه اینها فراموش است بر اهل بیت و بقی
 ان حسن ذوی القربی بماداده اند و در کتاب الهی سنتت سالت پناهی آن شخص کت نر نیست بلکه هدیه است از ما که از
 تو آورده ایم گفتم بغیرای تو نشینند و از ایشان کان از دین خدا میخواهی مرا فریب دهی معجزی که در خدا پیخته اند و حلای زدی

که باشد خرمی از اینجه باید آباد بوانه یاجن نور گرفته یا آنکه هدیان میگویند بارود قیامت همه نفوس را از سنگینی فائده خود بی که
 ازین باشد هرگاه تصرف نموده باشد سوال شواخذ نخواهند کرد پس حکیم با این معجون که از اساخته اید و من از آن و بوم و
 سوال کنند از ان حالت صحرانه ان والله اگر هفت اقلیم با آنچه دوزیر اسمانهاست من دهند و ساکنان انرا بنده من سازند و خود
 نیز اعتراف بر وقت و بندگی خود کنند که ودا و ان بقدر یکجور که از مورچه باز کرم و بخورم هرگز قبول نکنم و اوده ان را در
 خاطر خود دنیا و دم بد و سبب که دنیا ای شماند من اسان تراست که قدر تراست ز بهره بری که دود هان ملحق باشد و ان را
 بخور و کثیف تراست در نظر من از اسخون قلم کرازی که باقی مانده خود را که شخصی باشد که از ارمی حلام داشته باشد و
 بلخ تراست در مذاق من از خطلی که بیماری دود من کرده باشد و از هان خود بیرون آورده باشد و چگونه قبول خواهم نمود این
 پدید هائی که بسته شده هائی نهادد نوی نه است و معجون که با ب هان مار و افی باقی ان معجون را خمر کرده باشد خداوند
 شاهد باش که من کبر انم از انها مثل کربزی که کرمه مادریان از داغ دارد و تجب است از مردم زمانه که من با ایشان در باقی امور
 از و خود علم و دقت نظر خفا هائی هر چیز بر اینم ایم و واضح میکنم مثل کسی که سنده سهار ابا ان در یکی و خفا با ایشان نمائند آتش
 من ماه شب چهارده را من اینم مقصود اینست که من با ایشان بطریقه حکما و علما و دانشمندان سلوک میکنم و ایشان
 با من بطریقه جمال و عوام الناس ایمن از موفی که از نجه شتری کند شود امتناع میکنم و شتری که دد هائی خود بسته
 و بان بزرگی است می بلم یا عقریب زلزل از سور لخش و می ورم یعنی زبان طعنه زنا را در عرض خود در از من ایم یا افعی کشند
 از خوابگاه خود میبندم پس و اکنارید مرا که با این دو قرص نان جو و نمک خود بنام و بی هر کار می و نفوی خلاصی و نجات از هلا
 معاصی از خداوند خود خواهم علی احکام است با نغمه های فائده دنیا و لذتها باشد که نتیجه ان معصیت خدا باشد غنچه
 ملاقات کنیم پروردگار خود را با شیعیان و دستان خود با چشم هائی بی خوابی کشیده و شکلهای به پشت چسبیده تا
 خدا پاک گرداند و منان و از غل و غش و حرک معصیتها و کافران باطل و ضایع و محو گرداند و پناه مبرر بخدا از اعمال قبیحه و
 کاهان خود و صلی الله علی محمد و آله و اوصیای حق ان بزرگوار از خدا از ابوالدردا مرویست که گفت دیدم علی بن ابی
 طالب را در شبی از شبها که در خارج مدینه خود را پنهان کرده بود بخار هائی درخت معنلان و کجاری از مردم اماده بود و
 قدر او را حسرت پیدا نکردم تا آنکه صدای حزین و غمناک و غمناکی بگویم رسید که کسی میگوید الهی کرم من مویقه او داند غای
 مشهور و پست در اغال نماز شب ان بن صد ارقم تا آنکه دیدم ان حضرت پس خود را از ان پنهان داشتم تا چند دکت نماز
 کرد در ان سیهای شب و بعد از ان فقرات مشهور دیگر از ان دعا را خواند بالله حزین و غمناکی انکار به بیستای نمود و صدای
 او منقطع شد پیش خود گفتم الله رحمت عبادت و بخوابی و از ان جواب برده بروم و او را بجهت نماز صبح بیدار کنم و چون امدم بر
 بالین او دیدم مثل چوب خشکیده اماده و هر قدر او را حرکت دادم متحرک نشد گفتم انا لله و انا الیه راجعون علی از دنیا رفت
 دو ان دوان بخانه فاطمه امدم و او را خبر کردم فرمود ای بوالدردا این غشی است که او را غرض میشود از خوف خدا بتهالی
 ان وقت بی بردند و بر صورت او پاشیدند تا بپوش امد دیدم که میبکند فرمود ترا چه میشود ای بوالدردا گفت از اینکار
 که بر سر خود می اوردی میگویم پس فرمود چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که به بدنی ملائکه غلط و شداد مراد و موقت
 حسام میکنند و اهل کاه عذاب الهی را بچشم خود می بینند که زبان به حقتم کوه را از پا دور می آورد و مراد در چنان حالی در بر
 پادشاه جبار باز داشته اند و دوستان من از من دوری جسته اند و دل تمام عالم بجهت من بد و امد در اوقت بیشتر
 دلت خواهد سوخت در پیش آنکس که هیچ چیز بر او مخفی نیست و از انش این مالک مرویست که نامه اتش هو فانت انا و الکل

ساجداً و قائماً یحذراً لاخرة و یرجو رجاء ربه در شان امیر المؤمنین نازل شد شخصی از انسل بن مطلب استیید گفت بروم بچشم خود عبادت او را به بینم و بد خود نصیب کنم که این ایه در شان اوست خدا را کوه میگویم که در وقت غریبه رفتم و دیدم انجناب نما مغریز با اصحاب خود کرد و بعد از آن مشغول بتعقیب شد تا نماز عشاء را داد اگر بعد از آن داخل منزل خود شد من نیز داخل دیدم همه شب نماز کرد و قرآن خواند تا صبح شد پس بخوابید و وضو نموده نماز صبح را با اصحاب خود نمود و مشغول تعقیب شد تا طالع انساب بعد از آن بجاکه و مرافقه مردم مشغول شد تا ظهر و نماز ظهر را داد و فرمود و مشغول تعقیب شد تا عصر نماز عصر را با اصحاب کرد و وقت مشغول محاکمه مردم شد تا شام شد و باز بهمین نسبت بقیه کردم که این ایه در شان او نازل شده است و از آنجا بسیار وارد شد که هر شب هزار رکعت نماز میفرمود و یک قرآن ختم می نمود و چون ضاربین ضمیره از اصحاب آن حضرت نزد معاویه رفت معاویه از او خواست کرد که اوصاف و احوال امیر المؤمنین را بیان کند و او اسعفا کرد بعد از اطران شخص گفت رحم الله علیا من بعد که بود بیداری و بستی و خواب و بستی اگر شب روز مشغول خواندن قرآن بود و جان خود را در راه خدا ایثار میکرد و اشک چشمش قطع نمیشد پرده و محراب بجهه او انداخته نمیشد و در خرم نمیکردان مال چیزی را از دست و نفی و سایر اموال دنیا و خوابگاه خود را نرم نمیکرد و اگر میدیدی و در وقتیکه در محراب می ایستاد برای عبادت و شب پرده نداشت انداخته بود و سنان و هافر و رفته بودند و او در پیش خود را گرفته بود و میباید و میباید مثل غاطیل و فالیق شخص مار کردند و کبره میکرد مثل کبره کون زن مانده و میکند یا دنیا الی تعرضت الی شوق هیهات الی الاخر الی فیک خلقک فانما الی حببت الیک یعنى ای دنیا مرا متعرض شده و شوق من کرد بدست مرا حاجت تو نیست سه مرتبه ترا طلاق داده ام و رجوع نمیکند بعد از آن میگفت اهل لیل و نهار قلة الزاد و خشونت الطریق پس معاویه را بنفد کردست که در شان او ترشد میگفت با ابا الحسن الله کان هکذا و از حضرت باقر مرتب است که میفرمود بدیدم امام بن العابدین مواظبت با حق خود نموده بود در عبادت و در هزار رکعت نماز میکرد و انقدر میکردیست که بیکای خیم مبارکش مجروح شده بود و در پیشانی مبارک او پندها از کثرت عبادت و طول سجده بهم رسیده بود و بدن و رنگ مبارک آنحضرت کاهیده شده بود و زنی عرض کردم ای پدر بزرگوار خود را هلاک کنی از بسببای کبر و زحمت و مشقت فرمود ای فرزند جعبه مرا بیا و چون نزد او بروم باز نمود و طومار بردار و در ده ملا خطه نمود پس خود را میبندد و میکردیست پس صبحه زد و آن طومار را از دست انداخت و فرمود اءه اگر ایا او طاعت بخواهد و زحمت عبادت ببطالب از مباحثه عرف که از خواص اصحاب آنحضرت بود کوبد که من دون در وجه در قصر خوابیده بودم دیدم امیر المؤمنین دست خود را برد و بر او گذارده مثل دم بهوت و واله و مکر و میفرماید ان فی خلق السموات و الارض انما فی مدد دبال من گفت یا حبه بیداری با در خواب گفتم بیدارم و نگاه میکنم با طوار و احوال تو با انقسم اعمال انهم معترضا طریقی پس ما چه خواهد گذشت پس از چشم خود مثل ناو دان اشک جاری ساخت فرمود ای حبه موفقی را بستاندین از برای ما نزد خدا خواهد بود که هیچ من عمل از صغیر و کبر بر او بخونی همانند ای حبه خدا اینعالی نزدیکتر است من و تو اندک کرد نهایی ما ای حبه هیچ مانع ماو تو از خدا نشود بعد از آن نبوت گفت تو بیداری یا در خوابی گفت من در خواب نرفته ام لیکن از بسببای کبر سست شده ام فرمود اگر چه بسببای کبر سست از خوف خدا استیاد را بنشین لیکن فردا روز قیامت هر موقت حساب و پیش روی خدا چشم هاست روشن خواهد شد ای حبه قطره از اشک چشم که از ترس خدا ریخته شود دریا های قس را فرو نشاند و هیچکس را مریته و منزله نزد خدا نتغالی نمیشد مگر کسی که از خوف خدا نتغالی گرفته باشد و محبت و شمی او از برای خدا و در راه او باشد ای نبوت هر که محبت بغض او فی الله باشد و خدا او دوست و دشمن او را دشمنی او را خداوند علی اعدا در محبت کسی ترجیح باوند هک بدشمنانش از خوش سعادت نصیبی

چون آمد بمیدینه سرای خانه علی بابا بیکر الحاجت تود و اشود و حضرت رفت بمیدینه و اعرابی بعد از هفتۀ نزدانه شد چون رسید در کوچه و بازار فریاد میکرد که کیست مراد افغانی بجانۀ علی کذا امام حسین در کوچه پیش طفلان نشست بود صدازد ای اعرابی بیانا ترا نشان دهم اعرابی پرسید بدو کیست گفت علیست گفت ما دورت کیست گفت فاطمه دختر محمد و شیدنا گفت جدت کیست گفت محمد بن عبدالله گفت جدات کیست گفت خدیجه گفت برادرت کیست گفت حسن گفت پس همکار صاحب شده پس امام حسین از پیش و اعرابی از عقب آمدند نادانانۀ جناب امام حسین پیش رفت و عرض کرد ای پدر ان اعرابی که شما من چهار هزار درهم از برای او شده اید آمد است گفت ای فاطمه چیزی داری که از برای اعرابی بیاویی گفت نه پس آمد آنحضرت و سلمان را طلبید و فرمود ان باغی که در چشم رسول خدا بدست خود از برای ما غریب نموده برتجار عرض کن که میخواهم بفروشم سلمان رفت و باغ را بدو داده هزار درهم فروخت زود او را خدمت آنجناب اعرابی را حاضر ساخت و چهار هزار درهم ان را بان داد و چهل و نه نیز بجهت خود با و داد و کد ها خورشید نند و هجوم آوردند و حضرت مشت مشت بر میداشت میداد بفرق اما آنکه همه دوازده هزار درهم تمام داد و دیناری بلکه فلسی باقی نماند و چون بجانۀ آمد فاطمه گفت ای پسر عم باغی که پدرم بدست خود غریب نموده بود فروختی فرمود بلی بخر عاجل و اجل پرسید که میخواه او چه شد فرمود دادم بچشمه ها که شربت که آنها را خواهر کم بدلت سؤال و نکذاشتم که از من سؤال کنند و دادم بابیشان فاطمه گفت من کوسنه و اطفال کوسنه و یقینا تو هم کوسنه یکدهم ان بماند پرسید و دامن علی را بدست پیچید و ان حضرت میفرمود ای فاطمه از من بدار و او میگفت بر من نماند تا حکم کند میان من و تو پدرم جبرئیل نازل شد بر پیغمبر و گفت خداوند علی را علائق را سلام مهر رساند میفرماید علی سلام بر تو و بفاطمه بگو که ترا نمیرسد که دست علی را بگیری و دست خود را بر دست او بزنی پیغمبر تعجیل آمد بخوانۀ فاطمه و بد که در علی را گرفته و درها نمیکند چون سبب انرا پرسید کیفیت احوال فاطمه نقل کرد فرمود جبرئیل سلام پروردگار داد و شربت و امر فرموده که بر تو بگویم که ترا نمیرسد که دست بر دست علی بزنی فاطمه گفت استغفار میکنم که دیگر هرگز چنین نکنم و در کو نشست و علی دو کوشه دیگر ارام گرفت بعد از ان بیرون رفت باز پیغمبر آمد و هفت درهم پول سیاهجری داده بود فرمود ای فاطمه پیغمبرم کجاست عرض کرد بیرون رفته فرمود این را بیکر و وقتی که آمد بجانۀ خواهد گفت بوی خوشی میشنوم بگو بر عمت آمد و این را داد که از برای ما طعام بخری پس چون حضرت امیر المؤمنین آمد بجانۀ فرمود ای فاطمه عجب بوی خوشی میشنوم گفت ای پسر عم پدرم آمد و این هفت درهم را داده که طعام از برای ما خریداری نمائی پس امیر المؤمنین گرفت ان هفت و گفت انچه میداد که کثیرا طیب و هذا من رزق ربی احسن بهما من بهما و رفتند بنیاز او شخصی را دیدند که مسکوبد کیست که فرزند بد هفت عنقرب پس بیکر حضرت فرمود ای فرزند بد هم باو گفت بلی ای پدر پس حضرت ان هفت درهم را بنیاز او داد امام حسین عرض کرد ای پدر همه را دادی گفت بلی آنکه کم را میدهد بسیار خواهد داد پس رفتند بدخانۀ شخصی که از او چیزی فروشن کنند در عرض راه اعرابی دیدند که شربتی همراه دارد چون حضرت را دید گفت یا علی این شربت را از من بخر فرمود پول نداد گفت مهلت میدهم تا هر وقت بهر شانی فرمود چند میفروشی گفت صد درهم فرمود یا حسن بکری این شربت را امام حسین شربت از ان اعرابی گرفت و قدری دیگر راه رفتند اعرابی دیگر را دیدند گفت یا علی شربت را میفروشی فرمود بلی اما میخواهی چکمی او گفت میخواهم چنانکه با پیغمبر خدا باین شربت فرمود اگر چنین است قیمت انرا میخواهم گفت قیمت را همراه آورده ام و حاضر است چند گفت صد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد و ده میبوسیدم که صد را بجا حش و ده هفتاد و ده از تو باشد فرمود یا حسن بکری زود اصد و ده را بجا حش و ده هفتاد و ده را بیا و بنیاز ان تا چیزی بجهت عیال بخرم پس حضرت امام حسین شربت با اعرابی

و نقد و گرفت انگاه حضرت فرمود بر کتفم که ان اعرابی که شتر را فروخته به بدیم و نتخواه شتر را با و هر چند قدمی که راه رفتیم پیغمبر
 دیدم که در وسط کوچه ایستاده و هرگز اینجانب را در اینجا ندیده بودم چون مرید دیدیم بنشینم فرمود که دندانهای مبارکش پیداشد انگاه
 فرمود یا ابوالحسن شناختی اعرابی ها را و نفاقه را که تم نه فرمود و انکه شتر را بتوفیر و خست جبرئیل بود و انکه خرید میباشیل بود و
 شتر بهشت زدها از پروردگار غللیان بود انرا خرج کن و اینجانب طی مکن در خرج کردن ان خلاصه از تتبع آثار و اخبار یقین حاصلست
 باینکه در صفت نفاق و بدل مال منفرد بود و کوی اهل روزگار با او در این مطلب معنائی نبوده مگر اهل بیت اطهار و اما
 در سخاوت جان پس در جنگها بشکه با شیاعان و پهلوانان روزگار خصوصاً عمر بن عبدود و مرحب و در جنگ بدر و احد
 حسین یقین بجایه هر منصفی حاصل شود که در این صفت نیز منفرد بود و بر جای پیغمبر خوابیدن و جان خود را فدای ان بزرگوار
 کردن قوی تر شاهدیست باین مطلب هم چنین در جنگهای دیگر ان حضرت و انکه گرا غریر را روده و در همه معارک و غزوه
 ایستاده کی ثبات و صبر و تحمل بر شداید و افات اینجانب از همه کس زیاد بود و در حدیث وارد شده که در اثناء جنگ کردن ان
 کافری که خصم اینجانب بود خواست شمشیر ان حضرت را ببرد و ان حضرت شمشیر را با و داد و این سبب ان بود ان شد و ان
 در حسن خلق و خوشرویی و حلم و عفو و شفقت و در امانت و رحمت ببندها که خدا پس نیز منفرد در این صفت بوده و ان
 تتبع آثار و اخبار یقین بدین حاصل شود که کسی چون او بهم نرسیده و نخواهد رسید چنانچه مشهور است که غلامی را چندان
 دفعه صدا زد و جواب نداد او را برخواست و بیرون آمد دید در پشت پور کشسته فرمود ترا چه باعث شد بر ترک جواب دادن
 گفت کسالت و تنبلی و این بودن از عقوبت تو فرمود حمد می کنم خدای را که مرا چنین خلق نموده که اینست همه مخلوقات از
 من راه خود که هر که من ترا دیدگاه خدا انا در کردم و در اثناء نماز صبح که جماعت احباب منی بودند در مسجد کوفه این کو آگاه از خوارج
 بود این به را خواند و گفت اِیُّکَ وَ اِلٰی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکَ کَثُرَتْ اَشْرَکَتُکَ لِحُجْرَتِکَ عَمَّا لَکَ حَضَرْتُ سَکُوتَ فَرَمُودَنَا اَبِهَ رَاغَمًا
 کرد و چون خواست قرائت کند بازان ملعون مکرر نمود و حضرت ساکت شد نامدنی خرا لا ما این به را خواند فاصبر ان
 وَ عَدَا لَکَ حَقٌّ وَ لَا یَسْتَحِقُّ لَکَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُونَ وَ دَعْوَعُ فَرَمُودَ و چون از نماز فارغ شد هیچ با و نگفت روزی اینجانب فرمود
 بودند که زنی جمیله گذشت و مردم چشمهای خود را بد و انداختند حضرت فرمود چشمهای مردمان صاحب شهوت و
 نگاه کردن ان سبب هلاک ایشان و زانیه کرد بدین زن میشود همانا که کسی نگاه کرد بزنی و او را خوش آمد برود و
 خود مفاربت کند که ان نیز نیست مثل ان زن ملعون از خوارج کشسته بود گفت خدا علی را بکشد که کافر نیست ختم
 و بسپارد ان مردم بر خواستند که او را بکشند حضرت مانع شد فرمود او سستی نموده شما هم باید مثل او سب کنید بلعفو
 از گناه او نمائید و دیگر زدن و کشتن ظلمست ابوهریره در غایبانته ان حضرت سخنان پیهمه می گفت و روز پیشتر بگو
 ان حضرت رسید و روزی انی آمد و جوابی خود را ب حضرت عرض نمود و حضرت همگی جوابی او را بر آورد و احباب حضرت
 اینجانب ملائت کردند فرمود که شرح می کنم که چهل و بر علم من باقی آید با نگاه او بر عفو من و سؤال و بر سخاوت و رحمت من
 غالب شود و در خطیری منقولست که چون حضرت بهر و بیعت رسید پیشرسق فرمود و او را خبری نزد و ان ملعون
 ضربت زد و سر انحضرترا شکافت احباب حضرت زبان کشوندند بملائت حضرت و حد نفر از جانب حضرت و در اخر من
 و ملائمتی ایشان را میببود رسول خدا فرمود ساکت شوای حد بفر که حال خود شرح آید و سبب تا تل خود را بیان
 خواهد نمود بعد از انکه او را کشت و آمد پیغمبر ان سبب تا تل ان حضرت پرسید عرض کرد که بما دیدم دشنام داد و ابد همان
 در صورت من انداخت پس ترسیدم که نفس من میبلی بکشتن او بمسانیده باشد صبر کردم تا انکه خشم من ساکن شد

انوقت خالصا لوجه الله اذ اكنتم ودد و زئيفه كه حق و زانصب نمودند بعد از ان اوزا بجهت بهت خواستند ان هه ما ذ
 با بختاب شنيدند و فاطمه را اذيت نمودند و صبر حليم نمود و در راه خدا رساكت بود تا كروند آنچه كردند و مكر و ميفرمود منا
 زلت مظلوما من الله بنبيه الى يومى هذا و ايضا مكر و كسي مظلوم عرض ميكرده كه من مظلوم ميفرمود غم خود كه افايتون
 مظلومست روزي انحضرت در كوفه ميكد بست بدني مشاك اي بردوش دارد و مبرودان حضرت مشاك از ان زن گرفت
 و بردوش خود كشيد تا بختان زن برد و احوال ان زن پارسيد گفت علي بن ابي طالب شوهر مرا فرستاد بد عواي و كشته شد
 و اطفال بسياري كذا رده و همچ نادر ناچار خد متكاري مردم را ميكنم و معيشت خود و اطفال با زحمت ميكنم و انم پس
 جنابم نكند و ان شب از غلق و اضطراب نيا سوز دارم نكرت چون صبح شد بدليلي داشت كه در ان نان و گوشت و خرما بود
 بدوش خود گرفته بخانه ان زن رفت و كسي از اصحاب گفت يا امير المؤمنين بد من بردم فرمود كه كي گاه مراد ز قيامت خوا
 برداشت پس آمد و در او كويدن گفت من هذا حضرت فرمود همانم كه در روز مشاك از براي من داشتم و در باز كن كه از براي
 اطفال خري و دردم ان زن در زبان نمود و گفت خدا از تو راضي شود و حكم كند ميان من و علي بن ابي طالب پس داخل در خانه شدند
 گفت بخورم شربت در ثواب شوم يا تو خير كن همان پسر اطفال انجمن ده نامتوجه شوم يا من پسر تو اطفال نامتوجه شوان زن
 من بنان بختن بصبر بيشتر است ليكن تو اطفال نامتوجه شوي انحضرت اطفال نامتوجه ميشد ايشان را بازي ميدي
 و بنان ايشان با ايشان تكلم ميفرود تا ان زن خيبر حضرت گوشت را بخت و از خرما و گوشت بد هان اطفال ميكد داشت و هر گاه
 كه بد هان ايشان ميكد داشت ميگفت علي حلال كنيد كه در حق شما تقصير كرده تا انكه خيبر سپيدان زن گفت يا عبد الله تق
 ووش كن انحضرت اشر در نور انداخت همچنانكه مشتعل شد و شاره اشر صورت ان جناب سوزانيد ميفرود بچش يا علي حرارت
 اشر را كه اينست سري كسي كه زنان بپوه و اينام راضاي كذا در ان اثنا في خانه شد كه انجناب را ميشناخت گفت هاي بوق
 ان امير المؤمنين است پس ان زن مضطرب شد و خود را بر دست و پا ي انحضرت انداخت و ميگفت وي من سبا و حال من
 يا امير المؤمنين حضرت فرمود بلكه من اجل و شرمسارم و بر روي شما نميتوانم نگاه كرد اي امير الله كه كونا هي و را رشتا كردم و ان
 احوال شما غافل كردم و **و اما في قتيق** انجناب بمرتب بود كه مسلم دوست و دشمن بود با انكه انم ميفرود
 تا امري بقيه مغرب و تحت تصرف وي بود با ان لباس خفيي كه مذكور شد بدنهاي ميفرود در بازار هار دله خود را برد
 گرفته بود و كثرت و از خام خلق راه را مسدود نموده بود و زحمت با انجناب ميدادند و ميفرود راه دهيد امير خود را خدا
 شما بيا مريد و بر در هر كاني كه مي ايستد ايشان را نصيحت ميكرده كه كم مدهيد زيان ميكردي و فلان جنس را مفرود شيد
 و فلان را مفرود شيد هم چنين در دكان بفال و ناجر و مكر و اين ايه را ميخواند **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا**
عُلُوًّا الْأَرْضِ وَلَا قِسَادَ أَوَاكُمَا بَلْ لِلتَّقِيَّينَ وَالْغُلَبِ قَاتِ و در ايام و خلفاء ثلث بيل در دست ميگرفت و با غستان ميدي
 و اب ميداد و با جرت از يهودان گذران ميفرود و در خانه خود اب ميگشيد جارو خانه ميكرود و فاطمه اسيا ميكرود و نان
 بخت مكر و بازار ميفرود در ايام خلافت و پيشتر از ان و در كوشه و در آ خود خرما و غلبن هي و در بخانه و بعضي از دوستان
 ميگفتند بكنار دانا مبر داريم ميفرود صاحب عيال سزاوارتر است بجل قوت از براي عيال خود و شبها بر دوش خود اورد
 نان و غنم ميكد و در بخانه هاي فقر اميد و اگر كرم شده را ميديد و از اميد نا بملش مرسايند و اگر عاجزي را ميديد كه نان
 سنگين بر دوش دارد و از او ميگرفت و با فقر او پناز ان جي فست و ايشان را سبلي ميداد و دود بختي ميكرود و جوي انحال بنا
 و مدلين و ساير اطراف و فواحي آمدند نزد ان حضرت و پناه ده شدند در دست بر سینه كذا رده پيشروي و ايستادند فرمود

داخل

این چه کار است که میبایست گفتند غایتیست در میان ما معارف که تعظیم امرای خود را با این نسبت میکنیم فرمود مشقی بخود
میدید و شقاوت خروید برای خود حاصل نمیشد و خصلتی از آن بدتر نیست که آدمی دنیا را بکشد که نتیجه آن باشد
و چه بسیار خوب سودیست که در دنیا اسلحه بکشد که نتیجه آن اینی از عذاب باشد و اما احسن آن نقل فرموده که پدر و پسر
شعبه و موثر بودند آمدند نزد آن حضرت پس خواست و ایشان را تعظیم و تکریم نمود و در صدر مجلس خود نشاند و خود بر
ایشان نشست و طعامی بجهت ایشان حاضر ساخت ایشان خوردند بعد از فراغ قنبر افتاد و لکن بجهت شستن دست ایشان
آورد و خواست که قنبر بر دست ایشان بریزد امیر المؤمنین برخواست و اینی را از او گرفت که خود بریزد بر دست پدر و پسران
خود اینجاکه بمالید و میگفت خداوند جهان می بیند مرا و تو را که بر کوبید او و مولای من هکسی را بر دست من بریزی من حکیم
نم دادم فرمود بنشین و دست خود را بشوی که خدا بفرمانی می بیند ترا با برادر ایمانی تو که در حقیقت و معنی از تو جدا نیست
و با تو متحد است که ترا خدمت میکند مقصود او چنین است که در بهشت چندین برابر این خدمت از تمام اهل دنیا بجهت او حاصل
شود و با و خدم و منالیک دهند چون نشست گفت قسم میدهم تو را بحق عظمی که بر تو دارم و تو میدانی و او را منظور میداری و
تواضعی که از برای خدا دهنی من نموده که خدا جزای عظمی تو خواهد داد و از جمله آن چیزها است که تو را با این مجلس آید
و مشرف ساخته خدمت من که دست خود را با رام بشوی بنسبتی که اگر قنبر میخواست با رام میشستی پس امر من در داد تا دست
شسته شد افتاده و اید دست محمد بن الحنفیه داد و فرمود ای فرزندان اگر این سیر همراه پدرش بنامده بودند و آنها آمد و بوزن
دست و دایم شستم و لکن خدا را حق نیست که منانید و فرزند مساوی نظر کنند تفاوت منظور ندارند در دست مجلس
دست پدر را بشوید و پدر دست پسر را نگاه محمد بن الحنفیه اب بخت آن پدر دست خود را شست بعد از آن اما احسن عجبگر
فرمودند که هر کس متابعت کند امیر المؤمنین را در افعال و اقوال او شیعه واقعی میباشد و روزی در عین شدت گرما
وقت ظهر آنحضرت بخانه تشریف بردند بجهت استراحت بدند که نفا اسناده و میگوید که زوج من بمن ظلم نموده و مرا تشنه
و غدا می بینم کرده و قسم خورده که مرا هلاک کند فرمود این تا مثل کن عصری که هوا شدت حرارت نازل کند همراه تو
خواهم آمد نزد شوهرت و امر تو را بفصل دهم انشاء الله تعالی آن عرض کرد که بسیار غضب خود را بر من شدت کرده و ادا من را
از من قطع نموده آنحضرت ساقی سر خود را بر انداخت و بعد از آن سر خود را بالا نمود و فرمود نه والله استراحت نکنم مادام
مظلوم را از ظالم نستانم و نگاهل نکنم خانه تو کجاست این پس برخواست و همراه آن زن روانه شد تا در خانه شوهرش
پس ایستاد و فرمود السلام علیکم جوابی بیرون آمد حضرت فرمود ای بنده خدا از خدا ترس و این ضعیفه را خود را
تقدی مکن که در چنین وقتی که بخت و پناه بمن آورده آن جوان نشاخت آن حضرت را در جواب گفت بتوجه دعوی دارد خود
خانم و الله میسوزانم و در بجهت آنکه تو خود را میان انداختی آن حضرت شمشیر خود را کشید و فرمود من در این وقت آمده
و نور امر معروف و نهی از منکر میکنم و تو بر عکس را دهنی منکر پیش آورده و معروف را انکار میکنی در این اثنا مردم از اطراف
آمدند و همه میگفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین آن مرد همینکه دانست اینجاست نزدیک بود زهر آشرب و
خود را بر روی پای آن حضرت انداخت و میگفت یا امیر المؤمنین از سر قصب من زدند که والله بعد از این زمین را خوا
شد که با بروی من گذارد و راه رود آنگاه آنحضرت شمشیر خود را بدو غلاف نمود و فرمود ای کنیز خدا برو نزد شوهر
و دیگر او را بر جان و او را با این امور مکن و برگشتند و در مدتی بنظر رسید که آن حضرت هر چند در راه خدا ازاد
کرد که همه آنها را بکشتن و عرف جبین پیدا کرده بود و ماهیت و شجاعت و سطوت اینجاست و